

MS BW
IVANOW
0120

C

001621252

120

Majmū'a (collection)

(Arabic syntax).

150

Lucknow

16.XI.26.

V.I.

کتابخانه جامعہ اسلامیہ

120

ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحيم **وتم بالقرآن**

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على خير خلقه محمد وآله
 اجمعين **باب** بيان ارشادك الله تعالى في الدارين **فصل** في تفسیر مصبوط
 که مبتدیان بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و
 ضبط معانی تصریف بسیار بلیغیت **فصل** در بیان راه نایب و بزرگ و بر سر
 احوال بنیاد و در سواد خواندن توانائی و به توفیق الله تعالی و توفیق
 بدو که لفظ مستعمل در سخن عرب **و قسم** **فصل** در بیان معنی و فایده
 تمنا که دلالت کند بر یک معنی و از آنکه خواننده و **فصل** در بیان
 چون صل و فعل چون ضرب و **فصل** چون چنانچه در تصریف که کور است
باب لفظی یا باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و هر دو لفظ

کند بر خبر معنی و آن **دو قسم** است **مفید** و **غیر مفید** است که چون
قابل بر این سکوت کند سامع را خبری باطلی معلوم شود و از اجماع گویند
و **کلام** نیز بسبب **جمله** **بر دو قسم** **خبری** و **نشانی** **فصل** به آنکه **جمله خبریه**
که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و آن **دو نوع** است **اول** آنکه
جزء اولش اسم باشد و از **جمله اسمیه** گویند چون بد عالم زید و نام است جز
اولش **مسند الیه** است و از **ابتداء** گویند و جزء دومش **مسند** و از **خبر**
گویند **دوم** آنکه جزء اولش فعل باشد و از **جمله فعلیه** گویند چون ضرب
زید جزء اول **مسند** است و از **فعل** گویند و جزء دوم **مسند الیه** است
و از **فاعل** گویند و بدانکه **مسند** **مسند** است و **مسند الیه** خبر و حکم کنند
مسند و **مسند الیه** تواند بود و **فعل** **مسند** باشد فقط و حرف نه این
و نه آن **فصل** به آنکه **جمله اشاره** است که قایل از اصدق و کذب
و صفت توان کرد و آن **چند قسم** است **امر** چون **اضرب** و **نهی** چون
لا تضرب **استفهام** چون **هل ضرب زید** و **تمنی** چون **ایست زید** یا **ضرب**
ترجی چون **لعل عمر غائب** و **عفو** و چون **عبت** و **اشتریت** و **نداء**
یا الله و **عرض** چون **الانزل بنا قصبه** **خمس** و **قسم** و **اللاضرر** **زید**

و تعجب چون با حسن و احسن به **فصل** به آنکه مرکب میگردانست که چون
 قال ران سکوت سماع را خبری باطلی معلوم شود و آن **قسم** است
اول مرکب اضافی چون غلام زید حر اول را **مضاف** گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و او است
 که دو اسم را یکی کده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون اعمش
 تا تسعة عشر که در اصل او و عشر و تسعة و عشر و تسعة و او را **فصل**
 اسم را یکی کردند و بهر خبر مبنی باشند فتح الاثنا عشر که جز اول **مکسب**
 مرکب مع صرف و آن است که دو اسم را یکی کده باشند و اسم دوم متضمن
 حرفی نباشد چون علیک و حضرت حر اول مبنی باشد بر فتح بر یک
 اکثر علما و جزو دوم مرکب مع صرف **به آنکه** مرکب معنی نباشد چنانکه
 غلام زید قایم و غندی احد عشر درهما و جابر علیک **فصل** به آنکه هر جمله که
 نباشد لفظا چون **ضرب زید** و یا تقدیر **چون** اضر بک انت در و سب است
 و از این پیشتر باشد و بیشتر از حدی فیت و **به آنکه** هر کلمات جمله بسیار
 اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کرد و نظر کردن که مرکب است یا بنی و
 و عامل است یا معمول و باید دانست که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است

نامند و اسند الیه پیدا کرد و معنی جمله تحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت
 آنست که الف لام و یا حرف ثمر و اول این **چون** از آید **چون** الحمد و بزرید و یا تنویر و یا خبر
 باشد **چون** زید یا اسند الیه باشد **چون** زید قلم یا مضاف باشد **چون** علامت
 یا مضاف باشد **چون** قریش یا سب یا **چون** بغدادی یا مثنی باشد **چون** همان
 باشد **چون** رجال یا موصوف باشد **چون** حارر جل عالم یا یا حرکت پیروز **چون** ضاربت
و علامت آنست که اول اوقد باشد **چون** قد ضربت یا سیر باشد **چون** سیرت
 باشد **چون** سوف یا معرفت باشد **چون** لم یضرب یا ضمیر فروع بدول **چون** ضارب
 ساکن **چون** ضربت یا امر باشد **چون** اخرج یا یضرب باشد **چون** لا تضرب
علامت آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در و نبود **فصل** بدانکه علامت
 معرفت و قسم **معرب** و مثنی **معرب** آنست که بدخول حوال از و متغیر کرد و **چون** زید
 در جبار فی زید و رایت زید و حررت بزدید جبار حال است و زید **معرب**
 و ضمیر او است و ال محل اعراب است و مثنی آنست که از وی بدخول حوال مختلف
چون هو لار که در محل رفع و نصب و کیسان باشد **فصل** بدانکه علامت
 و از افعال فعل با و امر حاضر معروف و فعل مضارع با و نون جمع موزون و
 نونهای ماکید نیز مثنی است و بدانکه اسم غیر ممکن مثنیست فاما اسم ممکن است

و علامت تحقیق فی رایت و معرفت

و این بر هفت نوع است اول مضمرات دوم اعلام چون زید غلام
سیوم اسماء و اشارات چهارم اسماء و موصولات و این دو قسم را
مهمات گویند پنجم معروف پنجم چون بار جل ششم معروف
بالف لام چون الر حبل تعقم اسمیکه مضاف باشد بسوی
این پیش چون غلامه و غلام زید و غلام بداد و غلام الدی کنند
و غلام الر حبل و کلمه است که موضوع باشد برای چیزی غیر محال
چون رطل و قمر **فصل** بدانکه اسم به دو صفت است
نکره و مثنی و مذکر است که در دو علامت تأنیث نباشد
چون رطل و مثنی هفت است که در دو علامت تأنیث
باشد چون امر واه و علامت چهارم است تا چون طلح و الف
مقصوده چون حلی و الف ممدوده چون حمز و ذی المقداره
چون ارض که در اصل ارضه بوده است بدلیل اولیه زیرا که
تضعیف اسماء را باصل خود بهر دو این را مثنی سماعی گویند
بدانکه مثنی بهر دو قسم است حقیقی و فطری حقیقی است
که باز او حیوانی نکره باشد چون امر واه که باز او رطل

است و ناله که باز او اجل است و لفظ است که باز او
 حیوانی نکره نباشد چون ظلمه و قوه **فصل** بدانکه اسم
 بر همه صفت است و احد و شئی و مجموع و احد است که
 دلالت کند بر یکی چون رجل و منی است که دلالت کند
 بر دو بیست آنکه الفی یا یای یا قبل مفتوح و لغوی کسره یا جز
 پیوندد چون رجلمان و رجلین و مجموع نیست که دلالت
 کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند
 لفظا چون رجال یا تقدیر چون فلک که واحدش خیز
 فلک است بر وزن فَعْل و جمعش هم فلک بر وزن احد
فصل بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و
 جمع تصحیح جمع تکسیر است که نیای واحد در دو سگ است
 مانند چون رجال و مساحد و اسنه جمع تکسیر در ثلاثی
 بسماع تعلق دارد و قیاس را در دو محال نیست اما
 در رباعی و خماسی بر وزن فعال باشد چون جعفه
 و جعفر و جعفرش و حجام بر خلاف حرف خماسی و جمع

تصحیح است که بنای واحد و سلامت بماند و آن بر
 دو قسم است جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر نسبت
 که واوی ماقبل مضموم مامای ماقبل مکسور و لونی
 مفتوح و راخرش پیوند و چون مسلمون و مسلمین و
 جمع مؤنث است که الفی یا نامی یاخرش پیوند و چون
 سلامت بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمله
 تظلمه و جمع کثره و جمع قلته است که بر کم ازده اطلاق کند
 و اندر چهار بنیاست افعلی چون اکتب و افعال چون
 اقوال و افعله چون ارعه چون اعومه و فعله چون
 علمه و جمع کثره است که بر ده و بیشتر ازده اطلاق کند
 و اینیه ان بر جمعی ازین چهار بنیاست **فصل** بدانکه
 اعراب اسمیه است افعی لقب خبر و اسم متمکّن باعتبار
 وجه اعراب بر شانزده قسم است **اول** مفرد و متصرف
 صحیح چون نرید **دوم** مفرد و متصرف جاری مجری صحیح
 چون دلو و طبی **سوم** جمع مکّه متصرف چون رجال

دولو و جال ۴

رفع شان بضم ت باشد و نصب بفتح ت و جر کسره چون جانی زید و رایت
 زید و دولو و جالا و مررت بنید و دولو و جال چهارم جمع مونث سالم فاعل
 و نصب و جر کسره چون بن مسلمات و رایت مسلمات و مررت مسلمات
 غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و سبب
 منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرف و عجم و جمع و ترکیب
 و وزن فعل و الف و لون زیدیان جو عمر و احمر و طلحه و زینب و ابراهیم
 و سجد و معذکیر و احمد و عمران فاعل بقیه باشد و نصب و جر بقیه چون
 جانی عمرو و رایت عمرو و مررت بعمر اسم است مکبره و قتیبه مضاف
 باشند بویای متکلم چون اب و اخ و حم و بن و ق و مال رفع شان بواو
 باشند و نصب بالف و جر بیا چون جانی ابوک و رایت اباک و مررت
 بابیک شنی چون جلال ششم کلا و کلتا مضاف بمضموم شان و
 اثنان رفع شان بالف باشد و نصب و جر کسره بیای ماقبل مفتوح
 چون جال و جلال و کلا یا اثنان و اثنان و رایت جلین و کلیها و ثناین
 و مررت بر جلین و کلیها و اثنین و جمع مذکر سالم چون مسلمون یا زدهم
 و زادهم شردن تالس چون رفع شان بواو که ماقبل او مضموم باشد و نصب و جر

اوران عدل را بتم و توشن
 متعلق فعل شان همان شان
 فعل توشن افسان بپوشن
 شان نظام و ان توشن فعل

بیای که ماقبل او مکر باشد چون جاسمون والو مال و عشرین حلا و
 رایت مسکین و او لی مال و عشرین حلا و مررت مسکین و او لی مال و عشرین
 حلا **سید دهم** اسم مقصود ان اسم است که آخر او الف مقصود باشد چون مسو
چهار دهم غیر جمع مذکر سالم صفات بیای متکلم چون غلامی رفع شان تقدیر
 ضم و نصب بتقدیر فتح و جر بتقدیر کسر و در حفظ همیشه یکسان باشد چون
 جانی موسی و غلامی و رایت موسی و غلامی و مررت موسی و غلامی **پانزدهم**
 اسم مقصود ان اسم است که آخرش یا ماقبل یکر مکر باشد چون القاضی
 و الراجی رفعش تقدیر ضم و نصبش فتح لغظی و جرش بتقدیر کسر چون جانی
 القاضی و رایت القاضی و مررت بالقاضی **شانزدهم** جمع مذکر سالم صفات
 بیای متکلم چون مسلمی رفعش تقدیر واو باشد و نصب و جر بیای ماقبل
 مکر چون هولاء مسلمی که در اصل مسلمون بودند و باضافه ساقط شد
 مسلمی شد و او را باهم آمدن بودند و سابق ساکن و او را بیابدل کردند
 و یا دریا و غلام کردند مسلمی شد و ضمت میم را کسره بدل کردند برای نهانست
 یا چون جاسلمی و رایت سلمی و مررت مسلمی **هفدهم** اعراب مضارع
 سه است رفع و نصب و جرزم و فعل مضارع باعتبار وجه اعراب چهار قسم

چهارم است **اول** صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تنبیه و جمع مذکر و برای
 سونت نحله رخص لغزش و نصب لغظه لفظی و جزم سکون چون هو ایضرب و
 لن ایضرب و لم ایضرب **دوم** مفرد معتل و اوی چون یغزو و یای چون یز
 رخص بتقدیر ضم و نصب لغظه لفظی و جزم بحذف لام چون هو یغزو و لن یغزو
 و لم یز و لم یغزو و لم یز **سوم** مفرد معتل الفی چون یرضی رخص بتقدیر ضم و نصب
 بتقدیر فتحه باث و جزم بحذف لام چون هو یرضی و لن یرضی و لم یرض **چهارم**
 صحیح یا معتل یا ضمیر بای مذکور رفع شان باثبات لون باشد چنانکه در
 تنبیه کوی هما ایضربان و یغزوان و یرمیان و یرضیان و در جمع مذکر کوی
 یغزبون و یغزون و یرسون و یرضون و در مفرد سونت حاضر کوی انت
 تغزبن و تغزبن و ترین و ترضین و نصب و جزم بحذف لون چنانکه در
 تنبیه کوی لن یغزبا و لن یغزوان و یرمیان و یرضیان و لم یغزبا و لم یغزوان
 و لم یرمیان و لم یرضیان و در جمع مذکر کوی لن یغزبا و لن یغزوان و لن یرمیان و لن
 یرضیان و در واحد سونت حاضر کوی لن تغزبن و لن تغزبن و لن ترضیان
بدانکه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظی و معنوی **قسم اول** در عوامل
 لفظی **بدانکه** عوامل لفظی بر سه قسم است حروف و افعال و اسما و این

و هو یرمی

داین را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در خواص حروف و در
فصل **اول** حروف عامله در اسم و ان پنج قسم است **اول حروف جر**
و آن هفت است با و من و حتی و الی و فی و لام و رب و واو قسم
و تا قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و من و حاشا و عدا و ایا و یحرف
در اسم و راند اخرش را جر کنند چون المال **دوم** حروف مشبه بفعل
و ان شش است ان و ان و کان و لیت و لکن و لعل و ایا و یحرف را
باید منصوب و خبری مرفوع چون ان زید اقام زید اسم ان و قائم خبر
ان و ان حروف تحقیق است و کان حرف تشبیه و لکن حرف استدراک
و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجیح **سوم** ما و لا و لا ش بهتان بیس عمل
سیکنند مثل عمل بیس چنانکه کوئی مازید و قائم زید اسم است و قائم خبر **چهارم**
لا یعنی جنس اسم این اکثر مضاف باشد و منصوب و خبرش مرفوع چون
چون لا غلام رجل طریق و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لاجل
فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا نحو
باشد یعنی لا عمل نمیکند و ان مرفوع باشد با تدا چون لازید غندی
ولا غمرو و اگر بعد ان لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در وجه

پنج وجه رواست چون لاحول ولاقوة الاباه ولاحول ولاقوة
 الاباه ولاحول ولاقوة الاباه ولاحول ولاقوة الاباه ولاحول
 ولاقوة الاباه **پنج** حروف ندا و ان پنج است یا وایا ویا وای ویهزه
 مفتوح و این حروف منادی مضاف را نصب کنند چون یا عبد الله
 و مثله مضاف را چون یا فاطما جمدا و فکر غیر معین را چنانکه اعمی گوید
 یا جمل خنبدی و منادی اسفند معرفه باشد بر علامت رفع چون یا زید
 و یا زید ان و یا زید ملکی یا سلمون و یا سوسی و یا قاضی بدانکه ای
 ویهزه برای نزدیک باشد است و یا ویا ویا برای دور و یا عام است **مصل**
دوم در حروف عامله در فعل مضارع و ان دو قسم است **قسم اول** حروف فیکه
 فعل مضارع را نصب کنند و ان چهار است **اول** ان چون اريد ان تقوم
 و ان با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اريد قیامک و بدین سبب او را
 مصدر میگویند **دوم** لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفی است
سوم کی چون اسمیت کی اذخل الجنة **چهارم** اذن چون اذن اگر
 در جواب کسی که گوید انا انیک غدا بدانکه ان بعد از شش حروف **مقدّر**
 باشد فعل مضارع را نصب کند بعد حتی نحو است حتی اذخل البلد و

ولام خود و ما کان الدلیعدهم و او بمنی الا ان لا یا الا ان نحو اثر تک
 او تعینتی حتی و او الصرف و لام کی و فاکه در جواب شش چیز است امر و
 نهی و انی و استفهام و تمنی و عرض و استظهار باشد و او اند **قسم دوم**
 در حرفیکه فعل مضارع را جزم کند و ان پنج صفت لم و لما و لام امر و لای
 نهی و ان شرطیه چون لم یضرب و لما یضرب و لایضرب و ان تنهیه کفر
 بدانکه ان در دو جمله در آید چون ان تنصرون ان تقرن ان ضربت جمله
 اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا و ان برای مستقبل است اگر چه
 در ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری است
 زیرا که ماضی موجب نیست بدانکه چون جزا را شرط جمله سیم باشد یا
 امر یا نهی یا دعا فاد جزا را ان لازم باشد چنانکه ان تا نبی فانت
 مکرم و ان رایت زید افاکرم و ان اناک عمر فلتهنه و ان اگر تنبی
 فجزاک احد خیر **باب دوم** در عمل افعال بدانکه صح فعلی غیر عامل است
 و افعال در عمل بر دو قسم است **اول** معروف بر دو قسم است بدانکه فعل
 معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را بر فاعل کند چون
 قام زید و ضرب عمر و شش اسم را نصب کند **اول** مفعول مطلق را چون

چون قائم زید قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صحت یوم الجمعة و حلت
 فوقک سوم مفعول مع را چون جار البر و الجلباب چهارم مفعول له را چون قمت
 اکراما لزی و ضربته تا و بیایم حال را چون جار زید را کبا ششم تکرار و تکرار و نسبت فعل
 بفاعل بهایی باشد چون طاب زید لیس اما فعل متعدی مفعول به را الفب کند چون
 ضرب زید عروا و این عمل فعل لازم را نباشد بدانکه فاعل اسمیست که پیش از و فعلی باشد
 مسند به آن اسم بطریق قیام بران اسم چون ضرب زید و مفعول مطلق مصدر است که
 واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا
 و قیاما در قمت قیاما مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور در واقع شود و از طرف گویند
 و ظرف بر دو قسم است ظرف زمان چون یوم و صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون
 عند و جلست عندک و مفعول مع اسمی است که مذکور باشد بعد از او بمعنی مع چون
 جار البر و الجلباب ای مع الجلباب مفعول له اسمی است که دلالت کند بر چیزی که سبب
 فعل مذکور باشد چون اکراما و قمت اکراما و حال اسمیست نکره که دلالت کند
 بر بیست فاعل چون را کبا و جار زید را کبا یا بر بیست مفعول به چون شد و
 در ضربت زید شد و دایا بر بیست هر دو چون را کبین در لقیف زید را کبین و فاعل
 مفعول را زدو الحال گویند و آن غالباً معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چنانچه جابر فی را کبار جل و حال هرگز نباشد چنانکه ایت الامیر و هوراکب فی میزبانی
که رفع ابهلم کند از عدد چون عندی ششون درهایا وزن چون عندی
رطل زیبا یا از کین چون عندی قفیزان برایا از سحنه چون مافی السما قدر
راسته تسبیابا و از نسبت چون طاب زید لطف و مفعول به آیم **قسمت** که فاعل **زید**
واقع شود چون ضرب زید عمر **اما** که فاعل بر قسم است مظهر چون ضرب زید
و مضمر بارز چون ضربت و مضمر ستر چون زید ضرب که فاعل ضرب هو است یعنی
پوشین است **اما** که چون فاعل هو است حقیقی باشد یا مضمر هو است علامت
مانیت و فعل لازم باشد چون قامت هند و هند قامت ای های و بر مظهر
غیر حقیقی و در مظهر جمع مکتور و وجه روا باشد چون طلعت الشمس و طلعت الشمس و قام
الرجال و قامت الرجال **قسم دوم** مجهول بجای فاعل مفعول به را بر فاعل
و باقی مفعولات را نصب کنند چون ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا
فی داره تا دیبا و الخشب و فعل مجهول را فعل مالم یسم فاعله گویند و مفعولش را
مفعول مالم یسم فاعله **اما** که فعل متعدی بر چهار قسم است **اول** متعدی بیک
چون ضرب زید عمر **دوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار بیک مفعول روا
باشد چون اعطی و آنچه در معنی او باشد چون اعطیت زید ادرها و انجا

و اینجا اعطیت زید و اعطیت در همانیز جایز است **سوم** متعدی به مفعول
 که اقتصار بر یکی جایز نباشد و این در افعال قلوب است چون علمت و نیت
 و حسبت و خلعت و رعیت و رایت و وحدت چون علمت زید افاضل و نیت
 زید اعلای **چهارم** متعدی به مفعول چون اعلم داری و انبار و نبار و اخبار و خبر
 و حدث چون اعلم زید اعمرا فاضل **بدانکه** اینهمه مفعولات مفعول به اند و مفعول
 دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب علمت و مفعول اول و مفعول معکب
 فاعل نتوانند نهاد و دیگر تا را شاید و در باب اعطیت مفعول اول مفعول
 لائق تر باشد از مفعول دوم **بدانکه** افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل
 و بات و اصبیح و افصحی و آسی و عاد و اوص و عد و اراج و مازال و تنوکه
 مابرج و مافقی و مادام و کیس و این افعال بفاعل تنها تمام شوند و محتاج
 باشند بجز و بدین سبب ایشانرا ناقصه گویند و جمله اسمیه روند سندا می را بر رفع
 کنند و سندا به منصوب چون کان زید قاما و مرفوع اسم کان گویند و منصوب
 خبر کان و باقی علی بن القیاس **بدانکه** بعضی ازین افعال در بعضی احوال افعال
 تنها تمام شود چون کان مطر شد باران بمعنی حصل و ادرا کان تمام گویند و گاه
 زائنه نیز باشد **بدانکه** افعال مقاربه چهار است عسی و کاد و کرب و او شک

و این در جمله سی و هجده روند چون کان اسم را بر رفع کنند الا انکه خبر ایشان فعل
مضارع باشد با آن چون **عزید** ان یخرج یا بی ان یخرج عسی **عزید** یخرج
نشاید که فعل مضارع با آن فاعل عسی باشد و خبر احتیاج به افتد چون عسی
یخرج **عزید** و محل رفع بمعنی مصدر **عزید** افعال مدح و ذم چهارست لغم و حمدا
برای مدح و سب و ساء برای ذم و هر چه بعد فاعل باشد آن مخصوص بالمدح و یا
نقص و بالذم گویند و شرط آنست که فاعل معروف بلام باشد چون لغم الرجل صاحب
القوم **عزید** یا ضمیر مستتر بمنزله مکره چون لغم رجلا **عزید** فاعل لغم هو است مستتر و لغم و
رجلا منصوب بر تمیز زیرا که هو بهم است و حمدا **عزید** حب فعل است و فاعل **عزید**
مخصوص بالمدح و همچنین سب الرجل **عزید** و ساء الرجل **عزید** افعال تعجب و بیغ
است از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول نا فاعل چون ما حسن **عزید** القدره ای
حسن **عزید** او یا بمعنی ای شیء است و محل رفع خبر مبتداء و فاعل حسن هو است در
سب و **عزید** مفعول به و دوم افعل می چون حسن **عزید** صیغه امر است بمعنی خبر تقدیر
حسن **عزید** ای صادر از حسن و باز یاده است **باب سوم** در عمل اسماء **عزید**
اسماء عامه یازده قسم است **اول** اسماء شرطیه بمعنی ان و ان نه است من و ما
و این و می و ای واتی و اذی و حیثما و هما فعل مضارع را جز نم کنند چون من

با ابتدا و احسن
در فصل رفع ۳

من ضرب اضرب و ما تفعل افعل و این کلمات پس هستی تو ای شیء
یا کل کل و آتی انکسب یا کسب و اذ مات فمات و حیثما تقصد افصد و هما
تقعدا قعد و **اسماء** افعال اسماء بمعنی ماضی چون بیبهات و شتان و سران
اسم را بنا بر فاعلیه برفع کنند چون حیبهات یوم العید ای بعد **سیوم** اسماء
افعال بمعنی امر حاضر چون روید و بید و دوکت و چپیل و علیک و نا اسم را
کنند بنا بر مفعولیته چون روید زید ای **امهل** **چهارم** اسم فاعل بمعنی حال
یا استقبال عمل فعل معروف کنند بشرط آنکه اعتماد کرده باشد بر لفظی که پیش از او باشد
و ان لفظ یا که ابتدا باشد و لازم چون زید قائم ابوہ در سعدی چون زید ضارب
ابوہ عمر یا که موصوف باشد چون مررت جری ضارب ابوہ بک یا موصول باشد
چون جاء القائم ابوہ و جاری الضارب ابوہ عمر و یا ذوالحال باشد چون جانی
زید را که با غلام فرسایا بنده است فهم چون اضارب زید عمر و یا حرف نفی چون ما قائم
زید همان عمل کنند که قام و ضرب بیکر و قائم و ضارب میکنند **پنجم** اسم مفعول بمعنی استقبال
عمل من مجهول میکنند بشرط اعتماد و مذکور چون زید مضروب ابوہ و عمر معطی غلام درهما
و بکر معلوم بنده فاضل و خال مخبر بنده عمر و فاضل همان عمل که ضرب و اعطی و علم
و اخیر بیکر مضروب و معطی و معلوم و مخبر میشوند صفت مشبیه عمل فعل خود میکنند

بشتر اعماد مذکور چون زید حسن غلام بهان عمل که حسن بیکر حسن میکند **قسم اول**
و استعمال بر سه وجه است بمن چون زید افضل من عمرو یا الف و لام چون جانی زید
الافضل و یا باضافه چون زید افضل القوم و عمل او در فاعل یا ت و ان هو است فاعل
افضل که در ستر است **قسم دوم** مصدر بشتر طامه مفعول مطلق نباشد عمل کش کند چون اعجبی ضرب
زید و **انهم** اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جانی غلام زید **که** اینجا لام حقیقه
مقدرباث زید که تقدیرش آنست که غلام زید **و هم** اسم تام نمیزانند و تمامی اسم یا
توین باشد چون رطل ز یا یا تقدیر توین چون احد عشر رجلا و زید اکثر منك یا یا بنون
تشبیه چون عندي قمیزان بزر یا بنون جمع چون قل بل انکم بالاکسرین اعمالا یا بنون
لوان جمع چون عندي عشرون درهما تسعون یا باضافه چون عندي ملوہ غسل **یا**
اسما کرنا یا از عددان دو لفظ است کم و کذا و کم بر دو قسم است استقامیه و خبریه کم
استقامیه تمیز را نصب کند و کم تمیز را نصب کند چون کم رجلا عندک و عندي کذا رجلا
و کم خبریه تمیز را نصب جر کند چون کم مال النفقة و کم دار بنیت و کای من جاره بر تمیز
کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک فی السموات **قسم دوم** در عوالم معنوی **که**
عوالم معنوی بر دو قسم است **اول** ابتداء یعنی خلوا اسم از عوالم لفظی که مبتداء و خبر
بر رفع کند چون زید قائم و ایجا گویند که زید مبتداء است بر فروع یا ابتداء و قائم خبر مبتداء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

12

مجله مصراع

و اینجا دو مذرب دیگر است **دوم** خلوا از انصاف و جازم که مضارع را بر رفع کند چون
ایضرب زید اینجا ایضرب بر فروع است زیرا که خالی است از انصاف و جازم تمام شد
حوال نحو توفیق الله تعالی و عونه **خاتم** در فوائد متفرقه که دانستن آن مطالب علم
را واجب است و آن فصل است **فصل اول** در توالع **بدانکه** تابع لفظی است که دو یکی
از لفظ سابق باشد با عراب سابق از یک جهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم
تابع آنست که در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج است **اول** صفت و او تابع است
که مادات کند که بر معنی که در متبوع باشد چون جانی جل عالم یا بر معنی که در متبوع
باشد چون جانی جل حسن غلام یا ابوه **ثانی** **اول** در وجهی موافق متبوع باشد
در توالف و تنکیر و تانیث و افراد و تننیه و مسه جمع و رفع و نصب و جر چون
عندی مطلق رجس عالم و جهان عالمان و رجال عالمون و امراه عالمه و امرائا
عالمات و نسوة عاللات **و اما قسم دوم** موافق متبوع باشد و تعریف و تنکیر
رفع و نصب و جر چون جانی جل عالم ابوه **بدانکه** تنکیر را بحدی خبریه صفت توان کرد
چون جانی جل ابوه عالم ابوه و در حدی خبریه عاید تنکیر لازم **دوم** تاکید و اوتالیج است
که حال متبوع را مقرر گرداند و نسبت یا در شمول تا سامع را شناساند و تاکید بر
و قسم است لفظی و معنوی انظری بکار لفظ است چون زید زید قائم و ضرب ضرب زید

وإن الزيد قام وتأكيده منوحي بهشت لفظ است نفس وعین وکلا وکلما
وکل وجمع وکتع وکتع والبصع چون جائنی زید نفسه و جائنی زیدان النفس هما
و جائنی الزیدون انفسهم وعین برین قیاس و جائنی الزیدان کلاهما والهندان
کلثما هما وکلا وکلما خاص اند یعنی و جارا القوم کلهم جمعون و اکتعون و انبعثون
والجمعون **بدانکه** کت و البصع اتباع اجمع اند پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع بنا
سیوم بدل و او تالعی است که مقصود به نسبت او باشد و بدل بر چهار قسم است بدل
الکل و بدل الالتمال و بدل الغلط و بدل البعض و بدل الکل انت که مدلولش عین
ببدل منه باشد چون جائنی زید احوک و بدل البعض انت که مدلولش جزر سبد است
باشد چون ضربت زیدارسه و بدل الالتمال انت که مدلولش متعلق به بدل منه
باشد چون سب زید ثوبه و بدل الغلط انت که بعد از غلط بلفظی و یکدایک و کند چون
مررت برجل حمار **چهارم** عطف بحرف و او تالعی است که مقصود باشد به نسبت یا
تبوئش بعد از حرف چون جائنی زید و عمرو و حرف عطف ده است و فصل **سیوم**
یا و کم انت را الله تعالی و او را عطف نسق نیز گویند **پنجم** عطف بیان و او تالعی است
غیر حرف که متبوع را روشن گرداند چون قسم باند ابو حفص عمر و فیکه لعمر شهور باشد
و جائنی زید ابو عمر و فیکه شهور باشد **فصل دوم** در بیان منصرف و غیر منصرف

ما گروانیدن

فصل فی بیان احوال و حاله

[illegible]

14

بسم الله الرحمن الرحيم

العوالم في النحو على ما ألفه الشيخ الإمام الفاضل عبد القادر بن عبد
 عبد الرحمن الجرجاني سقى الله شره وجعل الجنة مثواه عالم منها
 لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فال
 سماعية منها أحد وتسعون عالماً والقياسية منها سبعة عوالم والمعنوية
 منها عددان فالسماعية تنوع على ثلثة عشر نوعاً النوع الأول حروف
نحو الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفاً الباء من وعن والي وفي واللام و
 رت وعلى والكاف ونذ ومنذ وحتى وواو القسم وتارة وحاشا
 وحلا وعدا نحو مرت يزيد وسرت من البقرة إلى الكوفة ورسيت
 السهم عن القوس وزيد في الدار والخال يزيد ورت رجل بغير
 وزيد على السطح وزيد كالاسد وكما رأيت نذ ومنذ يوم الجمعة وكنت
 الشملت حتى راسيها والله لا ط فعلن كذا أو قال لا فعلن كذا

لا فعلن كذا وجاءني القوم حاشا زيدا وزيدت القوم خلا زيدا ومررت
 بالقوم عدا زيدا **النوع الثاني حروف تنصب الاسم وتزفع الرفع** وهي
 ستة أحرف إن وإن وكان وليت ولعل فخرن زيدا فإيم
 وليتني إن زيدا أنطلق وكان زيدا أسد وقام زيد ليكن عمر أحمرا وكنت
 أشباب الجود ولعل فخر أخرج **النوع الثالث حرفان ترقان وتليان**
الخبر وهما ولا لستين ليس نحو ما زيد فاضلا ولا رجلا أفضل
 منك **النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف**
 الواو والياء والياء وأي والهزة الفتحة نحو استوالا والخبنة
 وجاءني القوم الأريدا ويا عبد الله ويا عبد الله ويا عبد الله وأي
 عبد الله واعد الله **النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع**
 وهي أربعة أحرف أن ولن كي وإذن فخرت أن تقر و
 لن تفعل وحبك كي تقطيني حتى وأذن تدخل الجنة في جواب
 أسألت **النوع السادس حروف تجزم الفعل المضارع**
 وهي خمسة أحرف إن ولم ولما ولأم لا ولما لا أي نحو إن تكلمتني
 أنك ولم يقر زيدا ولم يقر زيدا ولم يقر زيدا ولا تقر زيدا
النوع السابع أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن وهي تسعة
 أسماء من ومنته وأيا وأيها وأني وأنتها وأذا وأما وأمن وأني

أكرهه وما تشفع أفع ومنه تذهب أذهب ومما كثر أن أتيتهم نظرت أظرت
 وأيتهم تخليص أخلص وأما فقد أفتقد وشما تذهب أذهب وأما فعل أفتل النوع
 الثامن **أسماء منصبة على التثنية كما ذكره** وهي أربعة أسماء أولها عشرة
 إذا كنت مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين فوجاءني أحد عشر رجلا وثانيها
 كم فوجم رجلا عندك وثالثها كذا فوجدك ورابعها كآتين فوجدتكم
 عندك **النوع التاسع كلمات تسمى أسماء الأفعال بعضها ترفع وبعضها**
تثني وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبلة وودوك
 وعليك وحيثل وما خور رويد ريدا وبلة ريدا وودوك ريدا وعليك ريدا
 وحيثل ريدا أو حازيدا والرافع منها ثلثة كلمات ميهات وشتان وسترعان
 فوجم ميهات ريدا وشتان ريدا وسترعان ريدا **النوع العاشر أفعال**
ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة غنة ففعل كان وصار و
 أصبح وارتفع وأضحى وأظلم وبات وما بهج وما مضي وما زال وما انكسر
 وما دام وكيس فوجدان ريدا فوجدان وصار الفقيه غنيا وأصبح زيد عالما و
 أصبح زيد قاربا وأضحى زيد مسافرا وأظلم زيد هالما وبات زيد نائما وما بهج
 زيد عالما وما مضي زيد قاربا وما زال زيد عالما وما انكسر زيد عالما و
 ما دام زيد جارا وكيس زيد قاربا **النوع الحادي عشر أفعال**
المقاربة ترفع الاسم واحد أو جمعا أربعة أفعال غنى وكاد وكرب و

وكرّب واوشك نحو ع زيد ان يخرج وكرّب زيد يخرج واوشك زيد يخرج
 النوع الثاني عشر افعال الملح والدم ترفع اسم الجنس المرفوع باللام وهي
 افعال اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل
 زيد وساء الرجل بكره وحبذا الرجل زيد النوع الثالث عشر افعال التثنية
 واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصيصها وهي سبعة
 افعال حسبت وظننت وخطبت ورأيت وعلمت ووجدت وزعمت نحو
 حسبت زيدا فاصلا وظننت بكره انا فلما وخطبت خالد اقا فلما ورأيت زيدا فلما
 وعلمت زيدا فلما ووجدت البيت زينا وزعمت سكوا فلما
 شكورا والقياسية منها سبعة نحو ابل الفعل على الاطلاق والصفة المنبئة
 واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والاسم الذي يضاف الى اسم
 وكل اسم ثم واستثنى عن الاضافات والمعنوية منها عددان العامل
 في التثنية المبتدأ والخبر وهو المبتدأ والعامل في الفعل المضارع
 وهو وقوعه بموقع الاسم ولما ليس لها عامل ظاهر في اللفظ **تمت**

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد تو حید خداوند درود مصطفی	تغیث الی اکبر سیر رسول حبیبی
هست مدح خرم غازی مغرب الدین	حامی دین افتاب معدلت ظل خدا
بر خلایق واجب بر بنداراده فرض محکم	چون دعائی سنان از سال و صبح و
نقره فتح و طغر اقبال و جبه سلطنت	باد باقی بر دورا نام است امکان بقا
عامل اندر خود صد بنده خشن فرمودند	شیخ عبید القاهر جانی بر سر بردا
معنوی از وی دو بایستد جمله دیگر لفظی اند	باز لفظی شدند سماعی و قیاسی ای فتا
ز ان خود یکدان سماعی گفت دیگر بر قیاس	و ان سماعی سینه و فروع است بر سوره

نوع اول مفهومی و فیه سیدان یقین	کاند برین یک سیرت اند جبرم چون چرا
باز تا کاف و لام و او ضعیف و خلاق و ند خلا	رب عا شام من مدانی غنی عا ضه علی

ان بابی و کان لم یزل یسبح و یصلی	نام صلیبم اندر راس و در صدر و دال
----------------------------------	-----------------------------------

دا و بار و نمره والا امای سیا	ما صلب اسم اند بر این نغمه فست مستعدا
ان و لیس یک از این خارج و مستر	و مستعد کنند لیس جمله و انم افتدا
ان لم لا و لام امر لا نهی نیست	نوع حرف خازم فعل اند بر یکا و نفا
من و ما و بادای قضا و اما مست	ایمانی نه اسم خازم اندر فعل است
ما صلب اسم سنگ نوع هشتم خارج	است مخفی غیر باشد آن سنگ هر کجا
اولین لفظ غیر باشد در کتب ما	همین نسخ و بعضی بر غیر این حکم را
بازمانی کم و مستفاد باشد بی خبر	ناتوانان بعضی رافع نشان کنده
نه بعد اسما و فعل از این شش صفت	و نه بد و بد و صلیک و صلیک و نه
پس او بد و باز رافع اسم را بسیار	باز نشان است سرعان باد که هرگز
نوع عاشر سیر و فعل از کاتبان با فضل	رافع اسم اند ما صلب در خبر خبر ماولد

کاین دهار و این اسما و این ملایک است	ما فی ما دام ما الفک بس باشد ارتقا
ما بر ما زال و این کز این شین است	هر کجی بینی همین حکم است و جمله روا

دیگر این مقارب در عمل مجرب ما فخر اند	است آن کاد و کاد و کاد و کاد و کاد
رافع اسما و این فخر است و در کوه	جای مجرب و فخر و سحر و کوه حیدا

دیگر این فخر و کوه و کوه و کوه و کوه	خبر در این کوه و کوه و کوه و کوه
خفت و این کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه	کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

نصف

52

آن را که خوارند خوار جا
تو که ای خدایا که در دوزخ و آن
شش یا خدایا که در دوزخ و آن
آن را که خوارند خوار جا
تو که ای خدایا که در دوزخ و آن
شش یا خدایا که در دوزخ و آن
آن را که خوارند خوار جا
تو که ای خدایا که در دوزخ و آن
شش یا خدایا که در دوزخ و آن

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وشرطية
 فالاسمية ما يتركب من البداء وخبره مثل زيد قائم والفعلية ما يتركب
 من الفعل وفاعله مثل قام زيد والشرطية ما يتركب من الشرط وخبره
 فاعله نحو عندى مال والشرطية ما يتركب من الشرط وخبره
 اكرهك وصفة الجملة ⁴ تسعة البنية ما يبين الكلام السابق الجمل مثل اسم
 فعل وحرف والمترجمة ما وقع بين كلامين بلا تعلق بينهما مثل رحمته الله عليه
 والعلة ما يعلل ما قبله مثل قوله عليه السلام لا تقوموا في هذا الايام اكل وشرب
 وبجاء والسنانقة ما يبنى عن سؤال السابق مثل رفعت زيد الاله فاعل والنتيجة
 ما يتولد من الكلام السابق نحو فليس في الاسماء جرم ولا في الانفال خفض

فانها ايام

والايند ائينه ما وقعت في اول الكلام مثل الكلام ثلثه اقسام والمقطوعه
ما وقعت بلا ارتباط شي كالنحو او مثل الباب الثاني في العوارض اللغويه
القياسيه والحاليه ما يتركب من الحال وصاحبه مثل الالف ممدوده او مفصوله
والمعطوفه ما عطف على سائلي نظيره كثيره في عبارته العربيه لعلها
تمامه نسجه من از دست سيد ولا يعلني صاحب سد القفا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيد
النبيين اعلم ما بني طلال عمر واعطاك علما نافعا البتة اذ والخبر مرفوعا
ابد الخو زيد قام والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد عمرا
والمفعول مالم فاعله مرفوع نحو ضرب زيد واعلم ان كان محاصرا
ليس وما لا الشبهتين ليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان
زيد قاهما وان وان وكان وليت ولكن المشيد ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر نحو ان زيد اقام واذا اتصل بهما ما يطل عليها و

و ما نفع بعد ان واخوتها يكون مبتدأ و خبرا نحو ان زيد قائم و الحال منصوب
ايضا نحو فزيت زيدا راكبا و طرف الزمان المكان منصوب ايضا نحو خرجت
ليوم الجمعة و جلست حلا خلتك و التميز منصوب ايضا نحو جاءني عشرون
رجلا و اسم لا التي لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح
نحو لا رجل في الدار و المبني من الكلام المثبت كذا انك منصوب نحو جاء
القوم الا زيدا اما من الكلام المنفي نحو فيه الرخ على البدل و النصب على
الاستثناء نحو لجايني احد الا زيدا و زيدا و المنادى المفرد المعرفة مرفوع
بلا تنوين نحو يا زيدا و المنادى المضاف منصوبات بلا تنوين نحو يا عبد
و بن و عن و الى و حتى و على يحذف الاسم نحو من زيد و كذا الباء و الكاف
و اللام نحو به و ا و حروف القسم ايضا يحذف المقيم به و هي الباء و التاء
و الواو نحو بالله لا فعل كذا و المضاف اليه مجرور نحو غلام زيد و اعراب
المضاف لا يتعين به مخصوص بالاسماء و الجرم بالافعال و اعلم ان
كل اسم فيه بيان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامها كان
في موضع الجر مفتوحا بلا تنوين و هي التعريف و التانيث و التثنية
و وزن الفعل و الوصف و العدل و العجمة و صيغة منتهى الجموع

والالف والنون الزايدتان من قبلها واعلم ان اعراب الربعة اسماء متبع
 اعراب الاسم الاول وهي الصفة نحو جاءني زيد بن العاقل والعطف نحو
 جاءني زيد وعمر والتاكيد نحو قام القوم كلهم والتبديل نحو قام زيد اخوك و
 المطابقة بين الصفة والموصوف بشرط في التعريف والتشكيك والتذكير و
 والتانيث والافراد والتسنية والجمع والمعرفة اسم العلم واسم الاشارة
 واسم الضمير وافية الالف واللام وما اصف الى احد هذه الربعة
 والنكرة ما تقع على عامة كرجل وامرأة والمذكر لا يخلو عن الالف المدونة
 والمقصورة والتاء التي يصير في الوقف تاء والمونث وافية واحدا
 اعلم ان اصل الاعراب بالجر كات في المفرد المنصرف والجمع للكسر
 المنصرف بالضممة رفعا نحو جاءني زيد ورجال والفتحة نصبا نحو رايت
 زيد ورجال والنسبة جرا نحو مرت بن زيد ورجال وغير المنصرف
 بالضممة رفعا والفتحة نصبا وجرأ نحو جاءني احمد ورايت احمد
 ومررت باحمد وفي الجمع المونث السالم بالضممة رفعا والنسبة
 نصبا وجرأ نحو جاءني سمات ورايت سمات ومررت بسمات
 والاعراب بالحروف في التسنية رفعا بالالف والنون كجاء

الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبلها نحو رايت الزيد
ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاري في الزيد ونصبا
وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين
ولون تسنية كسوة ابداء لونها جمع السلامة مفتوحة ابداء بغيرها
تسقطان عند الاضافة نحو غلامك وحاموك والالف واللام و
التنوين تسقطان كذلك عند الاضافة المعنوية نحو غلام زيد وتوب
واعراب ستة اسماء مضافة الى غير ياء المتكلم ايضا بالحدود بالواو
وبالالف نصبا وبالياء جرا وحي البوك واخوك وحموك وهوك
وفوك وفرو مال تقول جاري البوك درايت اباك ومررت
بابيك وكذلك البواقي واعلم ان كلمات العرب تنقسم الى ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف جاري فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو فلما
اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة يسمى كل ما وجدته نحو قام زيد
قام فالاسم التكنيد والعرب بالايكون حركته وسكونه الابعامل واعلم ان الفعل
اربعة انواع فعل ماضى مبني على الفتح نحو ضرب وفعل مضارع مرفوع نحو يضر
واذا دخل عليه ان منسوب واذا دخل عليه لم مجزوم والائر النهي مجزومان ابداء نحو

بسم الله الرحمن الرحيم

نفسى العذراء بلى وافا في	مبىل فاحت كروض خبان
اسماء تانبث بغيب عدا مت	ابى بافتى فى عرسهم ضربان
فدكان منبى بالذمت ثم ما	هو انبى حبر لا خذلان مكان
اما التى لا بد من تانبث بها	ستون منها العين لا ذنان
وانفس ثم الدلو ثم الدار شنة	اعدادها واسن والكفان
وجنهم ثم السبر وعقرب	والارض ثم الالة والعقدان
والفول والفردوس والشكالىة	فى البحر تجرى وحى فى القران
ثم الحميم ونارنا ثم العصا	والريح منها والذاد ويدا ن
وعمره وض شجرة والذراع ثعلب	واللح ثم انفس والوركان
والقوس ثم المنجنيق وارنب	والقمر ثم البير والفخذان
بوكد اك في ذوب ونهم كلها	ابداد فى ضرب بكل مكان
والعنكبوت يحرك والموسع معا	ثم اليمين ومصبغ الان

كذا كس في كبد و كسر كسر
 كذا كس في فرس وكاس ثم في
 والرجل منها والسراويل التي
 وكذا كس السك من الناس في
 اما الذي قد كنت في مخبر
 السهم ثم القدر ثم السك في
 والديت منهم والطريق وكاس
 كذا اسماء السيل مع الفوا
 والحكم في القفا ابد وفي
 قصيدتي تبقى واني اكتب
 لم يبق الا الرب جل جلاله

سوق ومنها الحبيب والنعمان
 اخفا افعي ومنها الشمس والعقوان
 في الرجل كانت زينة العسبان
 ضيع ومنها الكف والساقان
 هو كان سبعة عشر في التبان
 لغتة ومنها الحال كل اوزان
 ويقال في عنق كذا و ابن
 ثم السلاح لقابل الطعان
 رسم وفي السكين السلطان
 ثوب الغناء وكل شيء فان
 حبا و باق دائم الاحيان

تمت هذه القصيدة في يوم الخميس من شهر ربيع الثاني سنة الف وثمانين و
 احد وعشرين من شهر ربيع الثاني سنة الف وثمانين من الهجرة النبوية
 صلى الله عليه وسلم على محمد النبي الامي

هذه القصيدة من نظم
 السيد الشريف بن عبد الله

دربار
مجلس
الدر

22

نسخه
مجلس
الدر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حمدات شاکرین والصلوة والسلام علی رسولہ محمد ^{صلی اللہ علیہ وسلم}
 وعلی آلہ الطیبین وادعیائہ الطاہرین **الحمد** علما
 ثانیاً طیفی کلامی صرف الفوقینہ مکیا وکیا اور اطعام متبہ
 حیدریت فی رقد رزم نور اندنا ملک نشود بحیثی مبدیہ کہ در علم
 صرف از صرف عبارت فارسی شناک نہ یکبار یاد عبارت عربی
 علم خواند اقصی موجب ملایا اور لیس طبع تعلیم التکے اور اور
 در علم کو کہ تعلیم کند کہ عبارت او مختلط باشد بفارسی
 و میا او مانع در جین کتب عربی و بیان او واضح و اسان باشد از شرح
 کہ محمد در سبب لیس بقسمہ کلامی تعلیم او می کنم ^{بقول}
 میگویم بسم الله الرحمن الرحيم شروع میکنم بکتاب ^{مختار}
 کہ دہد و نعمہا ناز و بخشند تو ہمارے انداز ہمت اصابع حمد
 جل جلالہ ہر جو کہ بزرگوار کہ بزرگوار ہر کو او و الصلوۃ
 والسلام علی محمد و آلہ و علیہم السلام

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که شایسته تشریف او بر عالمیان
 و عباد الله تم فیضه و افضاله و محرومیت و سلام بر ایشان که
 تمام است فیض او انعام او بر او میان ما علم ان اللفظ انکان
 موضوعا بمعنی مضرا و کلمه رسیدن بر شکی
 لفظ الموضوع بهر اسمی که می خورد این لفظ کلمه است و لفظ انسانی
 از این لفظ نماند که و همی فعل و اسم و حرف و کلمه است
 فعل است اسم است و حرف است فالفعل کما الماصی و المصاع
 و الامر و النهی پس فعل چیست و مضارع و ابرو نهی است و
 الاسم کالمصدر و اسم الفاعل و اسم المفعول
 و سببی ما و اسم مجرور و اسم فاعل و اسم مفعول و
 انبرج که صفت مشبیه و تقصید و اسم ظرف و اسم که شایسته
 و کنید و جعفر و سفر جمل و نبرسم مانند بر و جعفر و ان
 که اسم بدین و الحروف نحو ما و لا و لم و لن و حرف چون
 ما و لا و لم و لن در ماضی و لا یفرب و لم یفرب و لن یفرب و کل
 واحد من هذه الثلاثة لا یخلو من ان یکون
 معربا او مبني و هر واحد از این سه و حرفی است
 از آنکه میسر است زیرا که ما فی و امر غیر لازم و حرفی است
 از آنکه میسر است زیرا که ما فی و امر غیر لازم و حرفی است

سوفیل

[illegible]

در روز اول

در باب اسماء النصب ما جار مجرور والمنجي ما لا يختلف
آخره باختلاف الغمومات من غير استثناء مختلف
ان جبر مختلف شدن عامه نه در لغت مختلف لغو ان نه در لغت
وتقديره كوجا في بناء و زنت هذا و مررت به معي بدلا و بدلا
بر سر كسب است بعد از مختلف بدلا و در لغت و در تقديره
مختلف كذا في ناصب جار مجرور و لا يعرب الا المضارع
والاسم المتكسر و هو مشعور كقوله عربك فعل مضارع و
شكرك و امر بلم و نه راء مضارع و هو شريك مضارع
سب طردون ناكس و نون جمع موزن غائب و در اسم متكسر
با غا مخرط و غيرهما متبني و هو امر صارع و اسم متكسر
منه اندا راجله ماضي و حرف و امر مغبر لام منه اصل اعد و با هم
عاض و الاسم المتكسر ما قبل الحركات الثلاثة
مع التنوين الابعار ضي اللام و الاضاف و منه
الصرف الجمع بالالف والتاء و الاعراب بالجر و
و اسم متكسر است جاي در هر حركات را با نوني مكررا و
والف لام و غير متصرف و حجب بالالف و تا و اعراب كسب
و العامل ما بين او و ينصب او بخفض او بخزم

نحو آخر
و عليه
و تحريم
و زيدا

وعماد عربیست که رفع کنند یا نصب کنند یا جر کنند و با جر کنند
بسم ممکن را با فاعل فعل را و الیسن فی الفعل خفض
ولا فی الاسم جر و الرفع والنصب بشرکان
فیما و نمی آید و فعل مضارع و امر و نهی جر و نمی آید در اسم متکلم
جریم عیال و جانم و زخم و نصب شرک است در اسم و فعل
والعام ما الفه الشیخ عبد القاهر جر جانی مایه
واذ کان فی کلام العرب کسر کسیره
کما سیاتی و علامت بر قویا که قویه است و را شیخ عبد القاهر
جر جانی در کتاب غلام صد اندا که در کلام العرب بسیار است
مبتدأ خبر بعد از خبر ان خواهد بود و هو دشمنان لفظ
و معنوی لا یعرف الا بالقلب فقط و انما فی
این لفظ که در لفظ اینها آید جمع لغز و لن در لغز و لغز
و هم معنوی که در در لفظ در یاد و شناخته شود و مکرر و نفس
خبر رفع کننده در یقرب و المعنوی منها اثبات
دافع المضارع و مرفع المبتدأ و عام معنوی ان
صد و اینها که ان می کنند و مضارع را خبر یقرب و هم لغز
نمی کنند مبداء را که زید فایم خبری در زید فایم و اما فی

والغفر

والفاعل اذا كان متنی فعلامه الرفع فيه
 الا لف و فاعل الرفع لشيء في رتبة و ان فاعل الرفع كما
 الواو في جمع خنجره و اول ثانی رتبة و ان فاعل الرفع كما
 نحو من اجبت لک عتاه لم یکتب بین العصر و
 والمعرب لک عتاه و من اجبت لک عتاه و من اجبت لک عتاه
 که شروع باریک باشد و در این وقت و خواهد افتاد و حسن
 و برین در ایام تجارت با ارباب تجارتی فاعل است احب
 ادا بوی من مصلحت من شرطه احب فعل لازم کریمتاه فاعل
 بمعنی عتاه کریمتاه مضاف نحو ضمیر مضاف الیه در اصل کریمتاه بود
 تشبیه کریمتاه چون فاعل احب علامت رفع الف آمد و چون کریمتاه
 را اضافت کردند بوی ضمیر پس فاعل تشبیه را ساقط کردند و این فعل
 با فاعل خود جمله فعلیه است فعل شرط شد و لم یکتب فعل ضمیر فاعل و این
 فعل با فاعل خود جمله فعلیه است خرای شرط شد و بین طرف مضاف
 متعلق لم یکتب و عمر مضاف الیه و او عطف با اعتبار عطف مغرب هم
 مضاف الیه و این فعل خرای شرط شده جمله شرطیه شد و بوجه دیگر
 فاعل موصوفه بود و احب را متعدی قرار داد و فکر عتاه را مفعول قرار
 و قول فصح را محمول کردند بر قول بنی تمیم که قرآن و حدیث بدانند و قول فصح

اول فاعل
 و فاعل
 و فاعل

حدیث شریف وارد شدہ ان القرآن نزل بلغة اهل حجاز و لشد
 كذلك و الواو نحو كذب النابون قوف عند فان دروغ
 گفته اند نسبت دانان عربی از عدنان که نام آبا و اجداد مرا نام آدمیان
 کرده اند و نسبت من بعد من صحیح میگوید که ب فعل فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 جمع ثابت و درین جمع عبارت رفع و اوست و المفعول اذا كان
 او مجموعا فعلا من الضب فهما الباء و مفعول که نسبت و جمع ثابت
 نصب و در نسبت است نحو رایت الزیدین و دیدم من زیر رایت
 فعل ضمیر فاعل و فاعل و دیدم من رید یا را و زیدین بفتح نون جمع زید
 ما قبل الباء في التثنية مفتوحة و في الجمع مكسونة و نونهما
 بالعكس و ما قبل نون تثنیه مفتوحه و ما قبل نون جمع مكسورة و حرکت نون
 عکس یعنی نون تثنیه مکسور شود و نون جمع مفتوح میشود الا المصطفی الا حاد
 که حرف مصطفی که اخرا حرف علت باشد و در نسبت و جمع ما قبل باء مفتوح و فاعل
 نون و المجهول يرفع مفعوله القائم مقام الفاعل و يرفع
 مفعول ما لم يسم فاعله و فعل مجهول رفع میکند مفعول خود را که قائم نزد
 مفعول مقام فاعل که مسمی است که فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل
 مفعول ما لم يسم فاعله و فاعله یعنی مفعول آن فعلی است که نام گرفته اند نسبت فاعل آن

نحو ضرب زيد زده شد زيد ضرب فعل مجهول زيد مفعول تام لم يسم فاعله
 واین فعل مجهول مفعول تام لم يسم فاعله را زرع کرد و زید را کسی که زده است معلوم نیست
 این گفته ضرب زید و همین قیاس مضارع و امر و نهی و التثنية المصد و هو
 يعمل عمل فعله و هم را از این جهت عامل قیاسی مصدر است که در آخر فاعلی او
 یابن نه چون الضرب زرع و انقل کن و این مصدر عمل میکند فعل و فاللام
 يقتضی الفاعل لفظ و یضاف الیه فیجوز نحو کوا من الاولیاء حتی
 فعل لازم خیاجه نهما فاعل را نحو انجبت بن صدر لازم تفاضل میکند فاعل را و
 فعل فاعل را زرع میکند و مصدر زرع میکند بکس و متشبه مصدر زرعی فاعل خود را
 میکند فاعل خود را زیرا که این فاعل مضاف الیه است و مضاف الیه را مضاف چه میکند
 است الاولیاء حتی یفرز زرع اولیاء الله رجعت بر کسی است مصدر لازم است
 یونی فاعل خود را اولیاء است بر هر که و فاعل است بر این فاعل مضاف الیه و التثنية
 المعروف يقتضی الفاعل والمفعول فاعل عمل فعله اذا كان متونا
 نحو عجنه ضرب رند عجنه و اذا كان غیر متون فیضاف الی احدیها
 یجوز و ینفی الاخر بحاله و مصدر متعدی یخوف فان فعل خود را بخوابد فاعل را
 مفعول را برین زرع میکند مصدر فاعل خود را و نصب مفعول خود را و فیکه است

منون یعنی نون دلاوه شد جبهه اعجب ضرب زید و عجب آمد مرا رفتن زید
 اعجب فاعل من فایه بایه کم مفعول ضرب و با یه فاعل و ضرب مصدر منون زید
 فاعل مصدر مفعول او فاعل را رفع کرد مفعول الضرب در مصدر منون با
 به مصدر مفعول مضاعف و بسوی یکا ازین هر هفت مصدر کامی مضاعف و بسوی
 فاعل خود پس خبر میکند الفاعل را مفعول را کامی خود مضاعف و بسوی
 المفعول را و کامی مصدر مضاعف و بسوی مفعول خود خبر میکند
 مفعول او فاعل خود را حال خود در ترفع میکند فیکون الفاعل
 مرفوعاً والمفعول منصوباً والمضاف الیه محو کما الیه
 حال مرفوع و مفعول منصوب مضاعف و المضاف و نحو عجبت من ذی
 القصص والنوایب تعجب من منار کوفی کما یقاله را بسوی دفع مصدر متعذر
 مضاعف و بسوی قضا را فاعل است پس هر دو قضا را و نو مفعول و قضا
 دفع او را الضرب عجبت من ضرب الالف القصص الجملاد و تعجب
 من از رفتن در در را جملاد و ضرب مصدر مضاعف مفعول او و جملاد فاعل او است
 و این مصدر مضاعف بسوی مفعول خود پس هر دو مفعول را و فاعل را حال
 در ترفع کرد و المجهول یضاف الیه مفعولاً الیه لیسیم فاعله و نحو

به هم مصدر

[illegible]

۱۰۰

الحق

اسم علم در صفت بودن و در مذکور بودن و در معرفت و در کردار
 نحو حسن حسان حسن حسن حسن حسن
 حسانات و این صفت شدن میسکنند فاعلا و مفعلا
 یعنی الامر المفعول لازم زیرا که بدین سبب این صفت شدن
 مکرر فعل لازم که نهاد فاعلا میسکنند مفعول را می تواند وقت قبل
 المتعذر یا الی باب کرم فیضیر لادما فی بنی صفت صفت
 کالتحسین و التخییم چون می تواند که از صفت صفت
 انحصار او را بکرم و کرم میسکنند یعنی کلمه ضمیر بر مذکور
 و از آن لازم صفت صفت میسکنند و چون خبری از آن میسکنند
 فعل لازم متعذر را با صفت بوی باریک و باریک میسکنند
 پس کرده میسکنند از آن فعل لازم صفت صفت میسکنند
 و فعل لازم در وجه المفعول را با صفت اول المفعول را با صفت
 کرده لازم یک صفت صفت میسکنند و از آن فاعلا و مفعلا
 الصفة المسمیة الحی فاعله صفت و از آن
 که اضافت کرده میسکنند بوی فاعلا مفعلا میسکنند
 صفت فاعلا خود را صفت صفت حسن وجهه و از آن
 حسن الوجهه و صفت صفت میسکنند فاعلا مفعلا

15/5/77

فقد ورد في رزوقه نام بنشود اسم نام بنون بنی بالان
اعمالا یا مستیایه جمع و بنو عبدی بنشود و بنو
در نه نام بنشود اسم نام بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی
و کاهی نام بنشود اسم نام بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی
بنی بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
میشله و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
ابجی رطل و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
نیزه خود بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
که ای رطل و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
نور بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
بنارزد و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
هو بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
جری که بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود و بنو عبدی بنشود
و العوام التسماعیة الحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة
ثلثة عشر و عوام التسماعیة الحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة
سبعة عشر و عوام التسماعیة الحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة
سبعة عشر و عوام التسماعیة الحک و التسماعیة و التسماعیة و التسماعیة

文

متعلق و اندر بنحو جار مجرور متعلق را کما فی محسنک
در صومزدن جار مجرور متعلق بنحو بنسبت نهاد و هم آنرا
الباء و محلا الصاق حروف اول از آن بعد حروف جار و
و امر با و برای مفعول سبب است و آن حسب باندن جار مجرور و
خوامشکت بنفید حسب بیدم زید اسفل فعل امر و
جار زید جار مجرور و متعلق است و نحو مرفت بنفید کشت
فرز زید شد که با سیدم زید زید فعل ناقص یا است و جار زید جار مجرور و متعلق
و عند اخفست الباء و معنی علی و زید اخفست الباء و
زید معنی علی بنی بل و لقد امر علی اللیم یسبني
الیم تعید و حی ایدنه با و ضیمه در قول شاعر لقد امر علی اللیم
یسبني فمضت ثمه قلت لا یغنی و محض کلام
من زید بن جمل که در شام داود را فسی من اراجا و کفتم که ملو او شد
بدیجت جند که نام او فیه و لا استغفانه و با و را مع بدو که با و
نحو کشت یا القدر یسم عدد یاری کشت فعل امر و
با و فیم جار مجرور و متعلق کشت و للیم سببه و با و برای بیان سبب
سبب فعل و ظاهر آن علت است و بعد محو خط الحجة یا لا انا
داخل شدیم نهنت السبب ایمان خود و حلت فعل صرنا فعل صفت فعل با و

استغفار را در و الصلوات و طهرت و
الیم تعید و حی ایدنه با و ضیمه در قول شاعر لقد امر علی اللیم

ایان محو در جابر و محو و معلق و ملت و المصاحبة و بار برای برای محبت می
 بهن من نحو است توبت الفهم بنو حده خرد کردم بار بار بن او شربت
 سمیع فاعل فاعل محو جابر محو در جابر محو و معلق شربت و مخرج مضاف به مضاف الیه
 و للتعبد نیز و برای متعدی ماضی فعل لازم می آید معنی فعل لازم محو محو محو محو
 بار بار می آید و آن فعل لازم سبب است این فتم معنی می باشد که آن اسم محو آن فعل
 بخود هک الله یعودهم برود ای نور کافران را که در تاری روی کردن و در
 خاموشی کردن و جاع است را و ب فعل اند فاعل بار بار نور محو در جابر محو و معلق و ملت
 نور مضاف هم مضاف الیه و در فعل لازم معنی است محو که نور محو می باشد بار بار نور
 در آوردن ماضی معنی آید بکنت و متعدی می باشد ضوئ که نور محو است و للمقابلته
 و بار برای تقابل و عوض می آید نحو بعث التوب ملزم هم و ختم جابر ماضی کلام
 بغرض آن توب فعل ماضی فاعل توب محو بار بار در محو در جابر محو و معلق و ملت و للظرف
 و بار برای ظرف می آید معنی محو صلیت بالمسجد بار بار در محو و معلق و ملت و للظرف
 بار بار محو محو در جابر محو و معلق صلیت و للقسیم و بار برای و کندی می آید نحو بالله
 لا صومین بکنه ضایع بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این
 محو و ف که گفت باشد و لام ناخفته یا نون ناخفته صوم فعل ماضی فاعل یا فاعل و ضایع
 کشته بر این کشته و للزنا کاده و بار برای زاید هم می آید که اگر محو که معنی کلام
 است محو کفی بالله شهید الفایب می کند خدا نوا را یعنی کفی الله کفی فعل ناخفته

عمل نمیدانند و فعل با بار انداخته و این جار و مجرور فاعل است متعلق به خبر
 یا خبری که متعلق است به قول برای و خبری که با بار برای خبری آید و این جار را
 خبری که گوید بحول قیبت نیز حد است اینها لغات که در متن برده اند
 از جمله در شجاعت اسل و قیمة فرع او و اصل این خبر در متن و ثانیه
 است و در لغت هم حرف م را از این لغت و حروف ماره و ان را از
 و نه می آید و لا قد حل علی الضمیر و در می آید این تا در هم نماند و مختص با هم
 در صورت این تا در هم ظاهر لفظ الله را یعنی توانی اسم الله بر دیگری آید و قد متعلق
 است به این و این که آید است تا در هم ظاهر لفظ رب نیز نام خدای است بحول
 الله و توفیق است که بعد از صلیب گویند خدا و گویند برود کاسی که
 برود کاسی که بر آید تا در هم ظاهر الله مجرور جار و مجرور متعلق فعل محذوف است
 به معنی ما را جار و رب مجرور و رب متعلق به معنی که بر معنی الله و این جار
 حل میماند است که محذوف است لا صلیب فعل لام تا که با بنون تعین فاعل فعل
 و صلیب محذوف است جواب نه و الثالثة الکاف و همی للشبیه و سوم
 از این لغت و حروف ماره کاف است و ان کاف و ای شبیه و ادن خبری که می آید
 حوزند کالاسد یعنی زید باشد بیست یعنی زید باشد این زید باشد خبری که
 در ویزی و خبرت زید باشد کاف جار و مجرور جار و مجرور متعلق است که محذوف
 است به خبر نمیدانند و اصل خبر نمیدانان تا نیست و این جار و مجرور فاعل مقام است و قد

تَكُونُ زَائِدَةً وَكَرْبَةً كَمَا يَكُونُ فاعِلُهُ مَحْذُورٌ
که در این کلام هیچ منفی نداده بخو لیس کمتله شیء منتهی است
یعنی خبر در عالم مسل از افعال فاعله اسم و خبر محو است که او است که محو
نموده خبر به کاف جار مثل محو و مفعول ضاف محو و الف جار محو و مفعول
تا بیا که محذوف است که خبر پیش و به محقق تا ثابت خبر است که او
نصب کرده و چون جار محو در جای مقام او گشته خبرش در وجه
هذه الكاف مشهور باین العوام و زیاده بودن این کاف و کرب
نهی و این است مشهور در میان عوام الناس و زیاده خاص زاید است و
والرابعة ما للدم و چهارم از آن محذوف به دم است و محو الاختصاص
و ان للدم براض شدن خبر محو و او که محو لعل للدم هو ان
که اصل نام دارد خاص است برای آب اصل مبتدای دم جار فاعل محو و جار محو
منعنی باین خبر میباشد و للمالك عو المال بید و لدم برای
ملک بید ضایع المال بیدانی مالک بید است المال مبتدای دم جار محو
جار محو منعنی باین خبر میباشد و لا انتفاع و لدم برای آن
نفع عو خلق لكم ما فی الارض جمیعاً بیدار و فاعل
بشما جمله که در زمین است حتی فعل خبر فاعل ما فی الارض مفعول و مفعول
ما فاعل مفعول محو جمله خبر است و لدم جار محو و جار محو منعنی خلق

الحمل

و ان اسلمن نه بودند در و ظالمين و الاستعليل و الدم مراجل
 است ايد محو حيتك للدم من قوتو برای ايد
 است فعل ضمير فاعل كاف مضارع و الدم جمل و من محو جار مجرور متعلق
 است للمفعول و الدم مراجل است ايد محو التبعي حيتك
 الله سبحانه و اتكان فاسقا و النجیل عبد و اتقاء
 اتكان زاهد استی و من خبر استی و محو
 وجه باشد ان استی کنه کار و تمیل و خبر خبر استی
 ان تمیل یکنه استی کنه کار و تمیل و خبر خبر استی
 استی و محو جار مجرور متعلق حیت و ضمیر ضمیر استی
 للمعاقبة و الدم مراجل عاقبت و اتقاء ان می استی و اتقاء
 تموت و اتقاء اللعاب خبر اید اطفال را برای مردن ان اطفال
 یا کن خانه را برای خراب شدن ان خانه یعنی شما هر چه خواهید و حال
 خبر عاقبت شما و اتقاء را ایدن شما و اتقاء دن خانه را مردن
 خراب شدن است اطفال خواهند مرد و خراب خواهند شد و فعل
 ضمیر فاعل الدم جار مون محو جار مجرور متعلق و من خبر استی
 مصرع دیگر که بالای این مصرع است این است یکایک
 نط في القراطيد ههلا و كاتبة و من في الشراب

لینجا

147

۲۳۲

[illegible]

۱۵۴

الْأَخِرَ مَا هُوَ بِمُؤْمِنِينَ بِعَفْوِهِمْ كَمَا نَكُنْ مَكِينًا
اوردم تا بخدا برود و از عفو وصال آنکه نسبت این بن مؤمنان می بقول منبر این
باب محرز و جرح و تعالی ثابت که خبر میداند و جرح و جرح طرف است لهذا بریدا
معمول در این کتاب است و در کتب فقه که مثل این جرح و جرح است
من بقول خبرت و این جرح و جرح متعلق به خبرت است و این جرح و جرح است
در این جرح و جرح متعلق به خبرت است و این جرح و جرح است
للتبیین من جرح برای بیان کردن خبری میاید بخوف فاجتنبوا الجرح
من الاوثان بر سر بردار جرح است حال آنکه این کتاب است
در سندن آن یعنی ارباب بر سر بردار جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح
جرح و جرح و فعل جرح حال آنکه جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح
تحوّل جرح من ذنوبکم خبر تا بخبر خدا کند و این جرح و فعل جرح
نفع فعل خبر تا عمل که مفعول و نفع فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح
متعلق به خبرت و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح
من احدی ما بینهم با جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح
عاجل متعلق به خبر تا عمل که مفعول و نفع فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح
در عمل و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح و فعل جرح
لَقِيتُ مِنْهُمْ رَيْدًا اسكلا سلا که درم سرازیر شد و خبر را عفو کرد

[illegible]

15

و در میان می آید نحو سوت السبله حتی الشوق سرگرم و در هر تابا بار
 یاب این مانند ترکیب بی ثبوت و ثبوت و صحت و صحت مانند ثبوت و ثبوت و ثبوت و ثبوت
 بعد ها فذکون جنبا لما قبلها و ما بعدی کای می باشد جنبا قبل از بعد
 حکم پس داخل شود و ما قبل و حکم و اکل التمهکة حتی را به آخر
 بی را ماسر آن مایه و فذکون جنبا فلا بدخل ما بعدها فی حکم ما قبلها
 عند ترک حتی الموت کای می باشد تا بعد حتی جنبا قبل از داخل شود و ما بعد
 ما قبل خود و چنانچه و اعمد ترک حتی الموت بندگی کنی برورد کار خود را تا موت
 بر فاعل بر محول است صفات کافی صفات الیه حتی ما موت و جاز و جزی و جزی
 و بدخل علی الجنس فی الحکم کو مافان الناس حتی الانبیاء و قد تم جامع
 الایة کای می باشد و ما بعدی که غیر نیست و حکم ما قبل خود از او نه شروع شد
 استی خود و جزی و غیر آن است چنانچه در مات الناس حتی الانبیاء و زود عوام الناس
 و جزی آن هم و زود و قد تم جامع الایة و آمده حاجیان شمر نور تا انکه با و با عوام
 سر هم آمده مات فعل پس فاعل و مخبر مقدم فعل جامع فاعل حتی جاز انبیاء و زود
 جاز و جزی و فعل خود و فذکون حتی للصاحبه اندکی است که می باشد
 از ای می مایه یعنی مع کوا اکل الجنس حتی الخیر و دم من نان را ماسر که و تحقیق
 بالظاهر الایة الشعر مکرر است **شعر** فلا والله لا یبقی امان فقی حیات
 آنکه بر باد نیست آنجا که می آید سو کند خدا با فر خود را تا هر چه آدنی جوان که
 جوان با به کوی می آید ای سیرای بر باد و الی بدخل علی الظاهر و الضمیر جاز

فوق میان حق و باطل است که خاص منسوب و حق اسم ظاهر که غیر منسوب و غیر داخل منسوب
 بنفای اجتناب بر کینه منسوب و حتماً بلکه حتی زید و الی اسم ظاهر می آید و در ضمیر می آید
 و بنفای الخ بعد و الیه و گفته اند زید و الیه هر دو در کلام عرب و لغات منسبت
 عن و همی للبعد و المجاوز و باز خودم از آن حروف خارج است و آن عن از
 حرف زدن و تجاوز کردن است که منسوب الی التهم عن الفوس اسم همش تیر از کان تیر
 فعل ضمیر عامل اسم همش عن جاز فوس جاز و جاز و منسوب و لا انقاع و عن ای
 و از من می آید که منسوب به کونیم عن سعاده و جاز زید برکت است این بزرگوار
 از من می آید خود و از ای که بید و الساده عن علی و ت زیدم از آن حروف خارج
 و همی لالتعلا و آن علی رای برتری می آید برتری جیفه خود منسوب علی السطح زید
 زید منسوب علی جاز سطح جاز و جاز و منسوب تانیه خبر شده و معابر کو علی زید دین
 زید منسوب علی جاز زید جاز و جاز و منسوب تانیه و ت فعل وین فاعل و ت تانیه
 مخد و ت جاز و جاز که منسوب تانیه قائم مقام او شده لهذا دین را فاعل طرف مسکن
 این تانیه خبر شده و زید و یک سید و دین منسوب او جاز و منسوب تانیه خبر شده و
 است که علی جاز اسم و خبر خواهد اسم خود را جاز میکند و خبر را رفع میکند و زید اسم
 خبر علی و نیز در ضربی است که انابت منسوب است بهی الذی ت و علی زید جاز و منسوب
 انابت و دین خبر منسوب و منسوب در حرف طایفه و کو و در طرف منسوب انابت علی
 بار الصاق قول خدا امر علی اللبیم بستی و هر آنکه شمس بر بخیل که و شمس
 مرا و معراج و دین است نصبت ثمة قلت لا تعصی پس من از آنجا وارد اول خود

[illegible]

الفصل

سبب

فعل که نامها که مشبوه این حروف بحروف مشبه که مشابیهت دارند
 این حرف که از این حروف هم مشبوه است و نیز فتنه قلت و فها او کسرت و
 خط علی السبک و الخیر و این حرف و مشبهه در اندر حروف
 بر است و در هر یک و تحلیلاً است و خیر و خیر و خیر و
 حروف آن مبتدا و خبر است هم خود و خبر خود و فعل و خبر
 خود و خبر مبتدا و خبر حرف و خبر فتنه و لا شتم و قد و الخیر
 پس خبر مبتدا و خبر حرف هم خود را و رفع میکند خبر خود را مبتدا و فعل
 را و رفع میکند و مفعول را نصب میکند پس بر عکس فعل او را نصب میکند و
 هم را نصب میکند و این حرف که با فعل مشبوهت دارند بر عکس آن
 میکنند اصل و رفع برابر باشد فان و ان للتحقیق و ان را از
 رفت مشبهه آن بکسر و نون مشدود و هم از آن حروف آن بود
 آن مشدود و این بر حروف برای تحقیق به آمدن رفع مضمین که خبر خود
 تحقیق میکند نحو ان ذیلاً قائم و غیره پس بکسر زید قائم است آن حرف
 مشبهه هم و خبر متجاوز از اندام و قائم خبر است هم خود را نصب
 و خبر خود را رفع و در علموا ان الله غفور الرحیم و خبر
 است بدان سبب خبر خدا تعالی بخشنده کنایه آن است مهران
 انما فعل خبر فعل ان الله غفور الرحیم مفعول و ان حروف مشبهه هم و خبر
 و ان الله هم او است و غفور خبر و رحیم خبر بعد خبر رفع خبر هم و ان

اسم خود را نصب کرد و در خود را رفع کرد و در جرم را نیز رفع کرد و در کار
چیز را نیز رفع میکند و همچنین اگر از اسم باشد همه را نصب میکند
قد تعبد الاسم والخبر و کما یسبغ و یسبغ اسم بحروف
خبر بحروف و فتعل به الکلمه یسبغ بحروف و یسبغ
خود و نصب در صیغ خبری خفض رفع را نحو ان زیداً و علیاً و
عالم و شاعر و کاتب بعد سبک زید و عمرو و کبر علیاً و عالم
و اند و نو بلند و اندان همه و فتسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ
و منصوب زید و عالم و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ
للتشبه و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ
برای تشبیه ایدان کانت الخبر جامداً اگر خبر
نحو کانت زیداً اسند گویند به تشبیه و یسبغ
نشان است و یسبغ کان کو ف مشهور اسم و خبر میخواند و اسم
میکند و خبر را رفع میکند و یسبغ اسم از نصب و خبر و یسبغ
از کانت الخبر مشتقاً و کان برای تشبیه ایدان
خبر لکان مشتق نحو کانت زیداً فاعل و خبر و یسبغ
نصب و یسبغ للتشبه و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ
مشبه لکان و یسبغ لکان برای تشبیه و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ و یسبغ
بیدار شده باشد نحو غاب زیداً لکن عمل حاضر

لیکن عمر حاضر است و در میان زید و عمر عیدان الفتح بود و کمینت
 و در جنگ شید که غایت شد زید و هم شد که عمر که من قد می اوست
 و او او هم غایت شد و مانند پس این و هم را دفع کرد و گفت که کن عمر حاضر
 است للتمنی و لعل للتوحي و محی از آن حروف است و شنبی لعل
 است برای از روی آید و لعل برای امید واری و التوحي لا یكون الا
 لکن و التمنی اعم و امید واری میباشد که چیزی را که نکل الوقوع باشد و در علم
 و روی عام است نکل الوقوع را از روی میکنند و حال را هم از روی رخصت میکنند
 و زید قائم و لب التباب عاید گاهی زید قائم شد و گاهی حوا
 آید از قدر شیبی که لعل زید مطلق باشد زید زنده شد و لا یقول
 ل التباب عاید و گفته میشود و در کلام عاقلان که شاید حوا را بار آید
 بدینگون لعل للتحقیق و اندر است که می باشد لعل ای تحقیق که لعل که
 المحون اگر ایمان آید بخدا و رسول خدا تحقیق است که شود و اذا خفت هذا
 حرف قلنی عن العمل و اگر ساکن کرده شود و اگر این حرف بهر بار میماند
 و حرف را عمل کردن و دفع الاسم و الحبر علی الابتداء یعنی شروع منوید
 و هر حرف بهر بار آید از معنی برای آنکه یکی مبتدا باشد و هم خبر مبتدا و کوان
 یعنی قائم بهر یک زید قائم است و ما قائم زید لکن عمر و قائم و قائم زید
 و عمر و قائم است و ان و کن درین هر دو مثال تحققت شد بر علم این هر دو لغو باشد
 پس بی قیاس و هر حرف بهر بار و کذا اذا الحی فاجزها ما الکافه و محین
 و عیدان الفتح است لعل التوحي و محی از آن حروف است و شنبی لعل

گویند شدیدا فوکه بمعنی باراننده از عمل نحو انا الله
واحد است خدا معهودی که واحد است از حروف
میباشد و اسم را میسازند و خبر را رفع میکنند چون ما و کافه آخر آن
عمل اندر در ضم باطل شد و آن اسم و خبر را میسازند و خبر کویند و میسازند
میکنند از این اسم و خبر را میسازند و خبر کویند و میسازند
بمعنی ما و لا بمعنی انا الله واحد بمعنی ما الله الله واحد بمعنی
که واحد است در یک و همچنین انا بفتح میسازند و ما و لا است
انا انا بشر مثلكم یوحی الی انا الله
الله واحد النوع الثالث حروفان تعللان بعکس
الحروف المشبهة فتزفعان الاسم وتنصبان
نوع سوم از آن سبزه نوع دو حروف اند که اسم و خبر میسازند و اسم
و خبر را میسازند بعکس عمل حروف مشبه و هما ما و لا المشبهة
بلیس و آن دو حروف مشبه ما و لا اند که مشابهت میسازند با
افعال ناقصه و رفع میکنند اسم را که بجای فعل است و نصب میکنند
بجای مفعول است و اصل این سبزه بوده و وزن سبع با منحرک مقبل
مفتوح بود و با ف بدل میگردند بلکه با و ساکن میگردند برای تشخیص برای آنکه
برچسب مضارع و امر و نهی و غیر آن هیچ صرف نمیشود پس نباید مانند قال و یا
نشد که تعلیل او در این است که فی التثنية والدخول علی التثنية
و الخبر و العمل و مشابهت و لا بائیس و درین حرف است که برای

بر تبار و خبر در آید و رفع میکنند اسم را و نصب میکنند خبر را و مجازاً ما و لا
 رای نمی آید و بر تبار و خبر در آید و عمل ما و لا مانند عمل است و نحو ما و لا
 ضلّا و لا رجلاً قائماً فی الدار و ضرب فاضل و ضرب جمل و در
 بم و خانه ما و لا اسم و خبر میخوانند و در جمل اسم آنها اند و مرفوع شدند
 فاضل و قائماً خبر اند و ضربت و ضربت من الضم و الضم و الضم و الضم
 التي لی فی الحب و از جمله آنها که شیخ عبد الله هزدر نفرموده
 است که رای بعضی جمل آید و می تضبب الاسم المضاف و
 فع الخبر و بنی لا نصب میکنند اسم مضاف و رفع میکنند خبر را و
 الام و جمل ظرف فی الدار است علام مرد و خوش طبع و رای
 قد تضبب المقدر و کای تضبب میکنند اسم لام مقدر
 مضرب شد نحو لا اله الا الله ای لا اله موجود الا
 الله ای ضرب مجروری فی مکره و بعد المقدر مضرباً علی
 فتح و سمره می شود و مضرب مضرب برقی نه مضرب النوع
 رابع مضرباً احرف نوع چهارم مضرباً حروف اند
 نصب الاسم فقط تضبب میکنند اسم را و بنی الواو مجزئ
 ح و لسمی بواو الظرفیة بکاو و است که معی امرای است
 نام نهام میشود و الواو ظرف نحو استوا الماء و الغشبه
 بر است آب جوی بنوی فعل ما و فعل و شبه فعل مع و او مع
 شبه و اسم نه نصب بر و الا لا مضرباً و جزم

و در این کتب را که می کنند و می نویسند و در این کتب است
از بعد از حرف تنصب الفعل المضارع و نحو
سبزه النواجر و حرف اند که نصب کند فعل مضارع را را حده
ان المصداقية و بکار آن حروف تنصب فعل مضارع ان
همزه و کون نون است و انداز آن را از آن مصدر که گویند که مضارع را
مصدر می کنند و همی نیست بقبال و ان دخل علی المصداقية
الماضي و انداز آن مصدریه برای آن اندازده و ابدار چه در ابدان ان مضارع
بر واضحی نام منفی مستقل باشد نحو اسلمت ان ادخل الجنة
مسلمان شدم متنا و اصل نوم مضارع و در بهشت است
ان دخلت الجنة و مسلمان شدم متنا و اصل نوم مضارع
و در بهشت است فعل غیر فاعل ان مصدریه و اصل را که فعل مضارع است
نصب کند و اصل حرف فاعل جمله مفعول فعل فاعل محفوف با و بیل مصدریه
مفعول له است و فعلیه است و حال در حواله الجنة يوم القيامة
نصب مسلمان شدم و در بنا بر ال و اصل بنیدل محفوف و در زمان
که روز اخراست و انداز آن مصدریه را که در دخلت که فعل مضارع
و در آمدن به ایمان بنیدل که مذکور شد و التانیة لن و حرف هم از آن
حروف است و همی نیست و حال التانیة فی المستقبل و است
ناکیدان است که در زمان آمده است و ایون نوم مضارع
برای الله جبهه مرکز ایمان خوانم آورده و غیر نوم مضارع

بنظر خداوند است کار این مونس که در دوی بیوی میکند از خدا
 بعد بگو که خورای تا بداند و را حق چشم بینم و بنوا جان از تو مونس
 مدد و عین بینا الصلوة والسلام و بد که چرخ است آن را جوار هم اعتبار
 خواند که بر این طریقت آن بر کوه طرار طوف قوم خود حضور همه قوم از خدا کمال
ب ادنی نظر الیک از دروگاه من نما خور تا ناظر کنم مری
 جوار آمد که تو ای هر کجا بر دید مراد است و غایب قوم تو هرگز نی
 نیستند که مراد و نیاز است که این بند بر آله است آن از غای
 ای بعد از همان وقوت و قوت یافته است بعد و نور دیگری غریب و لهذا
 بنابر یک کور مسافر و نور ایمان هم ندارند و مولود صورت مقابل نصرت
 آن بجز در فکر متعلق نمیشود و فریدار قیامت اجزای این است از اجزای
 بود و غی و بقدر قد حضرت آدم که سبقت از همه صورت خود داد و نور
 آن که نور ایمان است و نور چشم آن بک آن لطیف خوانند و خود
 ساج شکل و مقابل که این نصرت و نصیر مومنان بکارت الهیه را
 بیور تر به خود خوانند و دیدار آن هم چنان لطیف خوانند
 نصیر روح خود را در آن و این هم خدا صیبه الیه و السلام در دنیا
 هر چه در مقابل و این نصیر و حاضر و غایب را در خواب و بیدار میدرد
 هر که در مبارک و در وقت کسین که در کوه افشار و الهیه را در تشریف
 روح صیبه صیبه الیه با بدن مبارک در بیداری بالادی بوقت کمال
 که خود را در یک چشم خود خدایم حضرت لطیفی که خودی مبقو فایند

و دید خدا را به چشم دیگر و با زبان حرکت که دارد و به سحر
و در نظم نیک و کورست **نظم** به سن و یقظه کجاست فلک رفت
نور عن ارغیتک و در تکمیل ایمان است که بصیر را رویت
تو بصیرت دهند و مونسان خدا خواهند دید و کاغذان ارد در خدا
مردم خواهند بود واصل بن عند العلین لا ان واصل
بن زد یک چنین کوی لادان بود و یحیی قیت الحتمه للتحف
بیرضف کرده همزه ان برای تحفیش ثم حذف الالف
لالبقاء الشاکنین لیکرده شالف لبرای اجتناب سکنه
سبان الف و نون فبقیت لن کین فی ماندن بعد حروف
الثالثة کی و حرف یوم کی است بوج کاف و سکن و بابت
ما قبلها لما بعدها برای بر بودن جری که قبل ان کی است
را که ما بعد ان کی است نحو اسلمت کی ادخل الجنة مسدا
شدم من تا دارم در بهشت و السلام سبب دخول جنت است
ضمیر فاعل کی حرف تاء و ضل فعل مضارع و الضیك و ا و ضل فعل مضارع
جنته مفعول و اید فعل با فاعل نحو و مفعول حرف محله فعلیه سبب
و استمر ب ان مسبب و الرابعة اذن و حرف هما
اذن است بکسر ه و یحذف ال المعج و سکن و نه و هو للجواب
فی المستقبل همان برای جواب و جوابی غلج ای در زمان
آینده فلان لاخل الا علی المستقبل پس داخل محله

انون مکرر فعل مستقبل بخوانند قد دخل الجنة وخلف
 سلمت این هنگام داخل خوابی شد و پشت و این خواب
 ن که است که بگوید است به مسکن شدم پس در خواب و بوی که
 و به مسکن شدم پس بیدار شدم داخل خوابی شد و بر و قنات و پشت
 بجای نو پشت است النوع الا السادس خمسة احرف
 ششم حرف اند تجوم المضارع جزم میکند فعل مضارع و الا
 ن که ارباب حرفان بکبره و سکون نون است و هو للشرط و الجزاء
 ان بر شرط و جزاء می آید و این را ان شرطیه گویند و قد دخل علی
 سلمتین پس داخل میشود این ان شرطیه بر جمله قسمتی الا و
 شرط و التانیة جزاء است نام نهاد میشود جمله اولی را شرط
 جمله دوم را جزاء و اول شرط و جمله دوم را شرط و تانیة انکاما
 مضارعین پس جزم میکند میشوند بر جمله اربابند و فصل
 و انکام کرم اگر ای کنه نوازی کنم من ان و شرط و جزاء
 هم فعل مضارع فعل باقی جمله فعلیه شرط و و ان شرط و و ان شرط
 و جمع نده مکرر شرطیه و التانیة که و و هم لم ان شرط
 من مبی لنتی الماضی و مکرر میکند فعل مضارع را و برای
 ان فعل در ان ماضی می آید و قسمتی یا الحمد و نام نهاد میشود
 بی بعد به الحمد یعنی جنم و سکون حاء جمله مع انکام محض در ان که
 و ان الضرب نزد ان در در ان گذشته مع ما ضرب و التانیة

لما وصف كسوف يوم جازم مضارع لما است نفع لدم و نشد بزميلا
 البقي في جميع الزمان المضارع وواين لما برای است نشد
 نفع فعل در جميع زمان گذشته بحولما يضرب رهد عمركای
 زید عمر را در جميع زمان گذشته و الرابعة لام الامر و حرف
 جازم فعل مضارع لدم امر است که جزم میکند مضارع را و اینست امر میگوید
 و اینست امر مضارع و جزم میکند لطلب الفعل ملدم او بر شرط است که
 میاید بحولما يضرب گو که بزم از غر و الخامسة لا و النفي لطلب
 ترك الفعل و جزم مضارع مضارع لا و النفي که برای طلب ترك الفعل می آید
 ز لدم امر طلب میکند که اینست بکن محضین از لدم و نفي طلب میکند که اینست
 بحولما يضرب مرن نوبک مرد النفع السابع لتسعة
 نفع بضم نهم اسم نفعی ان شرط یک بجزه و کون نفع جزم الفعل
 المضارع که جزم میکند فعل مضارع را و تدخل علی الجملتين
 و در ابتدا هر جمله متجانس است کما مضارع عین بر جزم میکند
 این اسم هر جمله را اگر باشد ان هر جمله فعل مضارع شرط او را و در
 شرط او از روی ضمیر ایض جمله اولی را جزم میکند برای آنکه جمله اولی شرط
 مسخر و جمله ثانی اجزوم میکند برای آنکه جمله ثانی فزاع و مشروط الاول
 من بکار آن اسم شرط است نفع ميم و کون نفع لمن يعقل
 که او را عقل و کون نفع من يعقل که او را عقل
 هر کس که بزرگی کند و بزرگی کند نفعی ان نفعی زید اگر مريد و ان بزرگی

[illegible]

برای کسی که عفتش مورد دارد و بجز مده الاضافه و لا در
این ای را اضافه مضاف الیه بر زمان نمون هر میشود و ای بگوید
و احد صرافین فضا عد دای باشد همیشه یک
باز با هر کس رخواست می کنی اگر مده هر کدای آن
که بزرگ کند مرا بفر که کم من را و ای هم می شرط است و شرط
را خبر می کند و ای مضاف هم مضاف الیه و قد یلحقه ما فی ضمیر
منون و کای لاسی نمیشود و نفران ای با نامه عامه که بفر که مضاف
بسیارندان ای مضاف با یقین و مضاف الیه بخوابد و در آن
نیز شرط را خبر می کند و عوا یا ما قد عوا یکفکم
هر نام الی را که بخوانید شما ای بنده کان لفظ الله باشد یا حسن یا
کفایت میکند آن نام و شمار برای جمیع مطالب من و دنا و این
ایا ما نام ندعو را که فعل شرط است جز هم کرد زیرا که کون احوالی که در اجز
بود و قطع شد و یکف را خبر می شرط بود و خبر هم کرد زیرا که از احوال
علیه ساقط شد علامت خبری محط و آیه للموت ای و
برای موزه ای بماند ای است که مذکور است اینها تنگی
اکرمها هر کدای از آن زندان که کرامی کند مرا کرامی کنم و این
الخامس حیثا للموت آن و حیثا این است که فعل شرط
و خبر از شرط را خبر می کند حیثا است برای مکان بی آید و خبر
تجلس جلس هر کجا که بنشیند من در ای نشستم و السلام

ز ما لغير العاقل و بيشتر شير که بزرگتر است و فعل شرط و جزا و شرط
 ز ما است برای چيز و حرف نهامي آيد که انرا فعل و شعور باشد از ما
 هم بخير است بخواد ما تصنع اصنع هر چه که کار بکري کن من
 همان کار بکري کنم و السابغ مني للزمانه و اسم مفعول حاضر
 من شرط و جزا و شرط و مني است که برای بزرگي آيد بخود مني تذهب
 تذهب هر وقت که نوري من هم همان وقت بروم و التامين
 يما للزمانه مثل حيتا و اسم پيم اينهاست که هر چه ممکن است
 شرط و جزا و شرط را برای مکان می آيد همچون جنما است بخوانما
 علس اجلس هر جا که روست من هم در آنجا بشستم و التامين
 للمكان و اسم هم از بغير نمزه و نشيدون با الف که برای
 همان می آيد مانند انما عوافي تكان کن هر جا که نوباست
 من هم باشم و بمعنى من انن و من اينما اني می آيد و مفعول است
 ان اينما بزا و قي من جاره بر لفظ اين و اينما که مفعول مکان است يعني هر جا که
 ان لطلب الزرق اطلب از هر جا که نوطلب زرق را من هم بجاي
 من و بمعنى كيفما عوافي ثبات الحرف اب
 هر چه که میاي تو در محل زراعت فز زند که قبل است مايم من هم بطور در محل
 زراعت يعني هر گاه بگفت که تو بيداري من در رحم زن از راه قبل برای
 زنده شدن من هم بجا بگفت من خود را در قبل زن بيدارم يعني ان ثبات
 قبل و احوالات را کما و ان ثبات القتل ساحد

الف

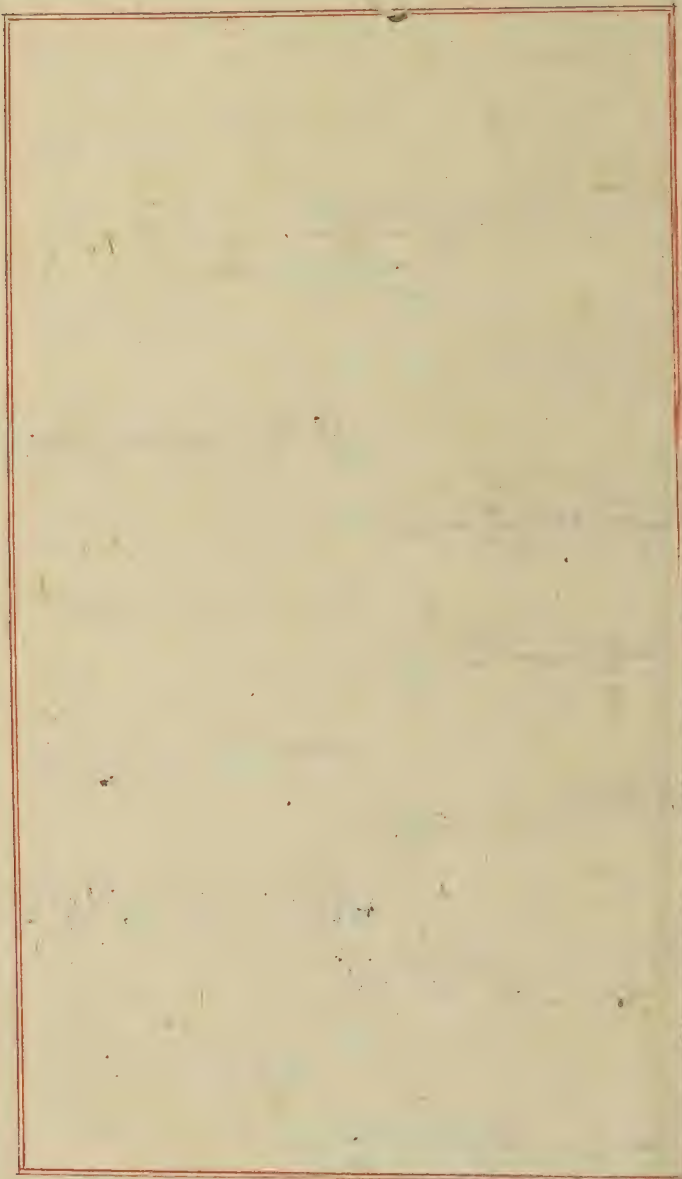
رغابت فاصدم میخاید که با سافط کند و سر چون لیل لایسری بل لیسری
 نیم لیسری در لفظ تغیر کردند با بقا با تا تغیر لفظ دلالت کند بر تغیر معنی و اما
 مثله و اما ما مانند افاست جرم میسکند مضارع را در حدیث است
 اِذَا مَا تَعَدَّدَ مَا تَقَشَّ قَبَسٌ لَيْفَ الرِّطْعَامِ خَوَّرَ دُرُورَ
 و در این معنی قید و مکن و الرطعام خور در این لیسری مکن تا تحلیل کند
 نَوْعُ الثَّامِنُ اَرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ نَوْعُ ثَمَنٍ اَرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ نَوْعُ ثَمَنٍ اَرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ
 نَصَبُ الْاِسْمِ الْعَكْسُ عَلَى التَّخْيِيلِ نَصَبُ مَسْكُونَةٍ اَرْبَعَةَ اَسْمَاءٍ نَوْعُ ثَمَنٍ اَرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ
 یعنی بر ضد معروفه که معنی باشد و معروفه حمزه زید و عمر و بکر و نکره چون جل و در
 بنابر و کوکب و نصب میسکند بنابر نمیزد این اسم نکره نمیزد و این اسم
 بر نصب میسکند بنابر هر اسم نام که در وی اِلهام میسکند بنابر و ان نمیزد بر نصب

١٠٠٠

١٠٠٠

48

1



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحید خداوند درود مصطفی

نعت الپاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسر و غازی معین الدین حسین

حالی دین آفتاب معدلت ظل خدا

نصرت فتح و ظفر اقبال دجاء سلطنت

باد باقی هرود را ناست اسکان بقا

بر خلائق واجب بر بنده زاده فرض عین

چون دعای شاهزاده سال در صبح و

عالم اندر بخود باشد خشن فرموده اند

شیخ عبدالقادر جیلانی مبر هدا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند

باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

از آن یک دان سماعی هفت دیگر بر قیاس

ز آن سیزده نوع است بی روی وریا

نوع اول هفده حرف جبر بود میدان یقین

کاندین یک بیت اند جمله همچون چرا

با و نا و کاف و لام و او و ذو و مذ خلا

رب حاشا فی علی من عن عدالتی

شرح معنی هر یک از توفیق باری یکنم

از برای هشت معنی اند استعمال با

استعانه زاید الصاق ظرفیت قسم

هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا

تا بود بهر قسم از جمله اسماء صفات

گشت استعمال او مخصوص اسم الله

بهر تشبیه است کاف اقتران زائد

قسم پنجمی مثل آید اسم کاف ای باب را

لام بهر اختصاص و عاقبت علة قسم

زایده عن را مراد و بعد قول ای با صفا

و او از بهر قسم دان لیکن داخل می شود

بر ظواهر فی ضمایر دعا ای مستترا

از برای ابتدا اندر زمان است ندو

اینکه مقصود از عدد د باشد زدن ت مر ترا

یقین بهر استثناء است و عدا هم دان

هر یکی فعل اند بی شک که شود مدخول ما

و وضع رب از بهر تعلیل است استعمال

بر خلاف وضع در تکثیر باشد و ایما

لیکن مجردش منکر باشد و موصوف با هم

قسم مقدار داده از بعد و او ای دو علی

بهتر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت

بهر استعمال علی و من ز بهر ابتدا

به تبعیت و

بهر بعض و بیان قسم ناین در نفی یک

عن برای بعد بهر انتها حتی

قسمت شود این هر دو یکین مثل او

در ضمائر هست استعمال حتی نادر

نیز در معنی علی هم اند استعمال فی

یک در ظرفیت استعمال او شد غالبا

بر حلی او عن چون داخل شود با شناس

العلی

پس معنی فوق جانب می شود ای دو

نوع ثانی شش حروف نوع ثالث شد دو حرف

هر یکی را فهم کن این بیت کردی بی جا

ان با آن کان بیت کن و عمل

ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا

ان با آن کند تحقیق مضمون حمل

پس کان از بهر تشبیه ای جهت فکا

ان را که خوان در ابتداء و بعد قول

بعد موصول قسم مفتوح خوان در چار جا

زان یکی این است کان واقع شود بر مضاف

نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا

پس چو ما را کافه این نرا شود لایحق یقین

نمودند از عمل چون انما و انما

بهر است در اک لکن جسم بود در دو کلام

کمزوی معنی است در کیف اختلاف ای مقتدا

پس تثنیه را بود لیت ترجی را بعس

میکنند لانی استقبال و نفی حال ما

نوع را بع هفت حرف ناصب اسم اند پس

واو یا نه و والا یا را و ای حی

بهر استسنا است الایع معنی است و او

یا و نه چون یا را ای حی را کنند

بهر اقرب ای و نه بهر اوسط است یا

بعد زان از بهر بعد دان یا و یا یا

نوع رابع چون شنیدی باینه تفصیل او

نوع خامس بشنواکنون نیز کرداری بهوا

ان ولن پس کی اذن این چار حرف ای بعینه

نصب تقبل کنند این جمله دایم اقتضا

ان باستقبال ماضی هر دو داخل می شود

لیکستقبل شود مفهوم زود در هر دو جا

بعد و اوفاحته لام جهده لام کی
بعد اؤهم آن مقدر اند از بعد و او ای ذ

لیکستفهام نفی نهی و امر و عرض دان

باینه لازم از بهر جوابش و اوف

لن برای نفی استقبال تاکید و است

لی بود از بهر تعلیل اذن بهر حسنه

نوع سادس بشنواکنون هم بیانش یادگیر

تا تدرار فن حسم نحو باشد رحمتا

ان ولم لما و لام امر و لاء نهی هم

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا

ان بود از بهر شرط لم ز بهر شرط محمد دان

لام دان از بهر امر و از برای نهی لا

وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است

نیز در وی است بیشک انتظار محسوس بجا

نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزع

منحرف و نه بود زین بهیت گیر آن اقرا

من و ما مها و این حیث ما و ماضی

اینها انا نه اسم جازم اند مرفعل را

هر یکی زان به برای شرط چون باشد ^{یعنی}

بچنان داخل شود شرط جزا را بی ریا

نوع ثامن ناصب اسم منکر جازم

هست چون تمیز باشد این منکر هر کجا

اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد

همچنین تابع تسعین بهر شرط دیگر را

باز ثانی کم چراستفهام باشد با خبر
 ثالث ^{الشیان} کما این رابع ایشان کذا
 نوع ناسح البیان واضح و ثانی خوش
 هست صدر بر علیل طالب اورا شفا
 نه بود اسماء افعال از ان شش ناصب اند
 دو تک و بد علیک و بیمل باشد و ما
 پس روید باز رافع اسم را بیملات دان
 باز شان است سرعان یا و گیرین ^{بیملها}
 دو تک و ما اسم خذ باشد بعد اسم و ع
 چون روید اسم امیل گفت ای صاحب دعا
 بیمل دان اسم ایت اسم الزم دان علیک
 شد بعد را با سرع بیملات سرعان ^{السمها}
 بعد از ان شان شد اسم سما افتراق
 میکند لیکن دوشی یا بیست تر را اقتضا
 یانند نوع سیزده افعال که ایشان ناقص اند

رافع اسم اند ناصب در خبر چون ما و لا

کان صار و اصبیح اس و اضحی اطل بات

ماضی ما و ام مالفک لیسن باشد از قضا

ما بصر مازال و افعال کنه نبها مشتق اند

هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا

کان باشد بهر انبات خبر مر اسم را

در زبان ماضی اما منقطع یاد ایا

نیز باشد تام در معنی مثبت چون زاید

هم معنی صار استعمل شود ای بالوا

صار بهر انتقال است اصبح اس کند

مقترن مضمون جمله با صبح و با سا

فل سار و مقترن مضمون جمله با نهار

بات سار و مقترن با بیل الضحی با ضحا

نیز این جمله معنی صار هم باشند تام

غیر فل بات کانه تام باشند ای قضا

است ما و ام

هست مادام از پی توقیت شیخ باندی
 کاندرا ان مدت مراستشرا خبر درو
 مایح مازال و مانفک همچو اید یافت
 بهر استمرا راخبار اسمهارانی خطا
 یسن هر نفی مضمون جمله باشد فاستمع
 حکم کما یمن هذه الافعال باشد حکما
 نوع عاشق چون بدین شد ترا حاد و عیشت
 منخر در چار فعل این نوع گشت ای
 باز افعال مقارب در عمل چون ناقص اند
 هست ان کاد و کرب با و شک و کرب
 کاد باشد اسم بر قرب خبری شک بد ان
 لیک از روی حصول اهل فصل ای
 چون کرب با و شک از بهر شروع اسم دان
 در خبر از روی امیدش عسی ای منفذ
 بعد از ان ثانی عشر هم منخر در چار فعل

کان بین گشت از طبع شریف نکته را

رافع اسماء حسن افعال مدح دوم بود

چار دیگر نعم بیس و سار اند جذا

نعم بهر مدح عام است بیس دوم عام

جذا چون نعم سار است همچو بیس ای چو شرفا

حب فعل مدح ذافاعل بود او را اندام

است استعمال او با غیر ذرا در هیچ جا

بعذ این ثالث عشر هم منحدر در چهار فعل

گویند افعال قلوبی جمله این باب را

باز افعال یقین و شک بود و کان اسم

چون در آیند هر یکی منسوب ساز و هر دورا

خلت باشد با علمت پس است باز عمت

پس وحدت باطنست پس عمت به خطا

مریقین را اند علمت و با وحدت باز است

بهر ظن خلعت هست چون طنست ای چو شوا

بسی از آن که

پس علت کلاه برهن بود کاهی یقین
 هم بود معنی ذکر بعضی از افعال
 باز اینجانی یکسری از سر و خلا
 یک یک مفعول باشد اینها را نش مقضا
 پس علت کاهی معنی نهست
 چون علت کاه در معنی عرفی است
 اینها را مفهوم ابرت بود می رست
 چون در جت هم معنی صفت ای که خدا
 سبزه نوع سماوی چون می بیند هم
 کوشش دارد را باشد علم فیاسی
 بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل هستند
 اسم مفعول و فاعل باشد مطلقا
 بر صفت باشند او باشد اسم فاعل است
 هم اسم کو بود تیسر را صاحب بجا
 عامل صفت نام مطلقا بی اشتراط

خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل ونا

چنانچه فاعل بود هر فعل مفعول را

فعل واقع میکند منصوب فی لازم

اسم فاعل اسم مفعول صفت باطه است

در عمل چون فعلهای خویش رافع نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بود

تا با استعمال از هر عمل باشد سزا

اسم فاعل بمعنی حال مستقبل شدن

فانی شرط آنکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذوالحال یا بر حرف

اسم مفعول است همچون اسم فاعل بی دعا

در حق تذکیر جمع و تسنیه تانیث هم

شد صفت چون اسم لیکن در همه صیغه جدا

ناصب تانیث اسم تام باشد کان

هر یکی از جارا نشاء یا که وای صاحب فنا

است نمون یافتون جمع ثمنه

پس شنو معنی تمام اسم تام ای پیشوا

بعد از آن عامل مضاف است آنکه شد جمله دوم

اسم اول جر کند فی الفور اسم دوم را

لیک اول بی معرف غیر تنوین و ولونگی

جمع تنوین و هم یقین بی اعواف را

عامل لفظی چه شرح یافت از غایت برون

پس سماعی معنویه دار در گوشت فـ

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

چنین معنی بود عامل یقین در مبتدا

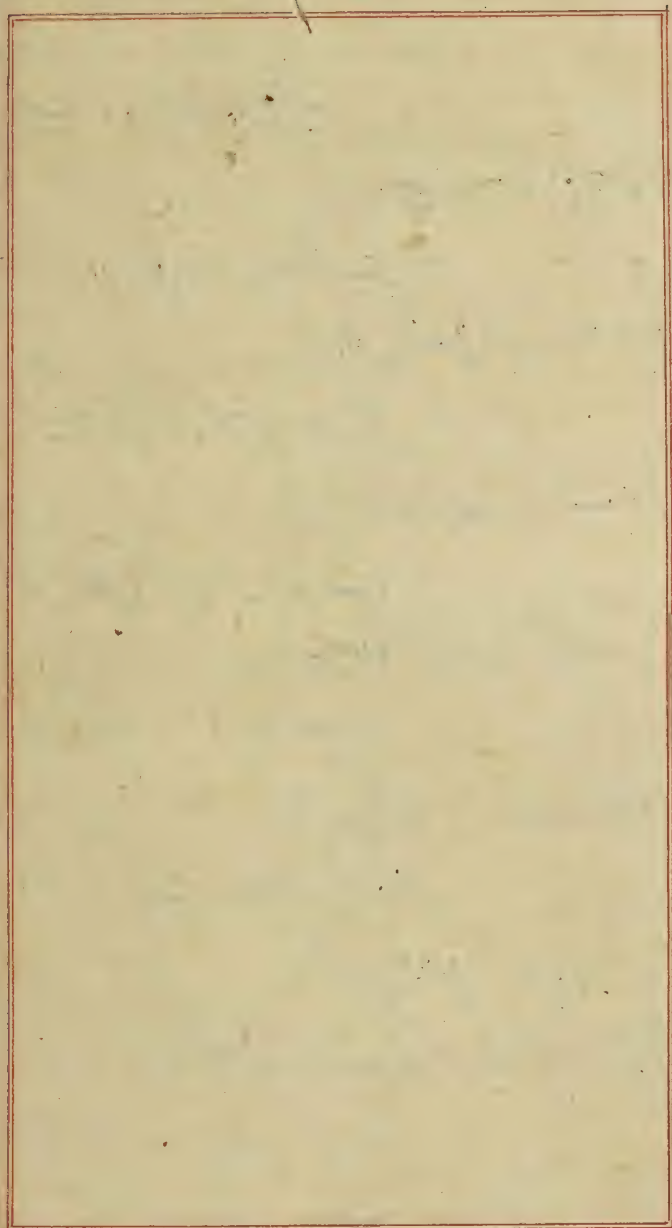
دولت و اقبال و شاه و شاهزاده بر کمال

در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمام شد نه بایه عوالم از دست محمد روح العظیم و ولایت علی

بید تو لوری حافظ

عمر الزمخ



بدان
چون سخن در
زین انسان جای آید آن از
دو حال خالی نیست یا در دو طرف
شدن و نشدن و در دو حال خالی
بماند و گویند باز در دو حال خالی
بماند و دو طرف برابر اند یا
دو دم مغلوب و اگر غالب
انرا ظن گویند و اگر مغلوب
انرا ویم خوانند

انفرق السكون
بني الحزم والسكون
الحزم من فعل الافعال خاصة
والافعال من فعل السكون خاصة
والافعال والسكون

بسمو العالم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه اثنتا عشرة والالة الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد بن المصطفى واله المجتبي اعلم ان العوامل في النحو على ما ألفه الشيخ
الامام الفاضل افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن بن
محمد الجرجاني سقى الدشراه وجعل الجنة مثوا طائفة عامل منها
لفظية منها معنوية فاللفظية على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة وعشرون
والمعنوية عددان ويتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا النوع
الاول حروف الجبر وانما سميت حروف الجبر لانها تجر معنى الفعل
الى الاسم وهي سبعة عشر حرفا تجر الاسم فقط وهي الباء والطاء

كتاب في النحو

والتاء والكاف واللام والواو ونون ومنذ و خلا ورب وحاشا و
 من وعلى وقبي وعن وعد او حتى والى فالباء تكون للالصاق
 وهو شي شيء انا حقيقة نحو به دار او مجاز نحو مرت بزيد
 اي التقى موزي بكان يقرب منه زيد والاستعانة نحو
 كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو **قوله لغا** انكم ظلمتم انفسكم
 كم العجل والمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجة وللمقابلة نحو
 بعث هذا بذاك وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذ حبسته
 والمظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة قياسا في الاستفهام
 والنفي نحو هل زيد بقاعد وما زيد بقاعد وسما عا نحو كفى بالبد
 شهيد اذ لا تقوا ابايكم الى التهلكة وهي تدخل على المظهر
 والمضمر جميعا كما مر وتكون بمعنى من نحو عينا يشرب بهما عبا
 اي منها و بمعنى عن نحو قال به اي عنه وللقسم نحو بالذ
 لا تدخل الى ما يشاء المدرس العالمين **والتاء** للقسم
 وهي لا تدخل الا على اسم الدلالة نحو تالذ لا فعلن با قد و
 انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جملة اسمية فان كانت
 مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او بلام لا ابتداء نحو تالذ ان زيد كاتب
 وتالذ لزيد قائم وان كانت نفية كانت مصدرة بما ولا او ان نحو تالذ

اتصال

در
الطرا

بدل
فاسال

ان تكون

ما زيد حياة تاسعة لا زيد في الدار وادخل ان زيد في السوق وان كانت
جملة فعليه فان كانت مثبتة كانت مصدر باللام قد او باللام
وحد نحو بان قد قام زيد وادخل لا كين خبر فاوان كانت منفية
فان كان الفعل ما نيبا كانت مصدره بما نحو تاسعة فعلت كذا
وان كان مستقبل كانت مصدره بما او لن او لا بنحو تاسعة ما فعلت
كذا ولن افعل كذا ولا افعل كذا وقد يكون جواب القسم محذوف
فان كانت قبل القسم جملة كالجمل التي وقعت جواب القسم
نحو زيد ميت والى ان زيد ميت او كان القواعد بين
جملة كالجمل مثل زيد وادخل نحو الكاف للثبوت نحو زيد
كالاسد وقد يكون زايده نحو قوله تعالى ليس كشيء واللام
للمكان نحو المال لزيد وقد يكون لتعليل نحو ضربت للتأويل وقد
يكون زايده نحو قوله تعالى روف لكم في روفكم وللقسم نحو لا يؤخر
الاجل والواو للقسمة نحو وادخل افعل كذا وهي لا تدخل الا على الاسم
الظاني من متذو ولا بد ان او اريد بهما الزمان الماضى نحو ما علمت
منذ لوم الجمعية وما شربت منذ لوم الاحد وللظرفية اذ لا يربحها
الزمان الحاضر نحو ما رايت جيبا قد شربنا وما لقيت
معشر قدامنا ومنه لا لا شئنا نحو جاد لي التمر منذ خلا

ان كان ٣

خلا من دور **للقيل** ويجب طه صدر الكلام ولا تدخل الاله
 نكرة موضوعه **فما** تعلق به يكون فعلا ما ضيا غالبا **تخو** رب رجل
 كرم لقيته وقد تدخل على المضمرة لا مرجع وسمية نكرة لغاية
 تخو به رجلا وقد يلحقها ما الكافة فتلفها عن العمل فتدخل حينئذ
 على الجملة **تخو** **قوله تعالى** انما يؤد الذين كفروا **وحاشا** للاستيناف
 تخو جاء في الاصحاب **حاشا** زيد ومن **للا** ابتداء اما في المكان **تخو**
 من البصرة او في الزمان **تخو** صمت من يوم الجمعة وللتبيين **تخو**
قوله تعالى فاجتنبوا الرحس من الاوثان اي الرحس الذي
 هو الوثن هو قد تجنيى للتبعيض **تخو** اخذت من الدار اسم
 اي بعض الدور **تخو** ائدة في كلام غير موجب **تخو** ما جاء لي
 من احد **تخو** **للا** استعلاء **تخو** زيد على السطح اي من قوة
 وفي النظرية **تخو** اما في الكوز ويكون بمعنى على قليل **تخو** سير
 في الارض اي على الارض **تخو** وعن السجادة وهي غن على ثلثة الواع
 اما بزوال شيء عن المحرور ووصوله الى شيء اخر **تخو** ريت
 السهم عن القوس فان السهم قد تجاوز عن القوس ووصل
 الى الهدف واما بوصوله الى شيء من غير ان يزول عن المحرور
تخو اخذت عن الاستاذ العلم فان العلم مازال من الاستاذ

يوم
 يوم

نحو

لكن وصل الى المتعلم واما بزوالة من المجرور من غير ان يصل
الى احد نحو ادبيت عن زيد ديمة فان الدين ذمة شمر غيبة على المدلول
لله اثن فاذا ادى عن زيد ديمة فقد اسقطت تلك الذمة عنه وذا
ولم يصل الى احد واما المال المؤدى فانما هو بدل ذلك الحق الذي
كان على المدلول **وعد** الاستثناء نحو جاءني القوم عد زيد وحتى
للانتهاء انا في المكان نحو سرت حتى السوق او في الزمان نحو
تمت البارحة حتى الصباح ونجبي بمعنى مع كثير نحو لا تأكل ماله طلع
حتى مالك والى مثل حتى نحو فوفنا الى الله وقد تجبى بمعنى قليلا
نحو **قوله تعالى** لا تأكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم **النوع**
الثاني الحروف المشبهة بالفعل لكونها مشبهة بالفعل في الافعال
الى الثلاثي والرابع وفي البناء على الفتح ويكون معانيها معان
مثل اكلت وشبهت واستدركت ونميت وترجيت و
يجي ستة آخر **ف** ان وان وادكان وليت ولكن ولعل ينصب
الاسم وترفع الخبر ويجب لها صدر الكلام سووي ان المفتوحة
فهي تقتضي عدم صدارته لانها مع الاسم والخبر في تأويل المفرد
فلا بد لها من التعلق بشئ اخر وقد يلحقها الكافة فتعمل
عن العمل نحو انما زيد قائم **و** قد تدخل على الفعل نحو انما

فانما سميت بذلك لانهما بالفعل

نحو انما زيد قائم

انما عديت اليها واحدا **فان** لا تغير مع الجملة ولهذا وجب
 اليها الكس في مواضع الجملة فيكون مكسورة في الابد ان نحو ان
 الدسميع بصير وبعد القول نحو قال زيد ان عمر قائم وبعد
 الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم وبعد القسم نحو والد
 ان محمد رسول الله **وان** المفتوح المفتوحة لما كانت مع الاسم
 والخبر في تاويل المفرد وجب اليها الفتح في مواقع المفعول فيكون مفتوحا
 اذا وقع فاعلا نحو **فلما** ان زيد اعلم او مفعولا نحو **كرهت** ان زيدا
 جاهلا او مبتدأ نحو **الذي** عندي **انك** حسن او وقع مضافا اليه
 نحو **اجبني** شبهة ان زيد افا رس وكذا البعد لولا نحو لولا ان عمر **مطلق**
الطلق وكذلك بعد لوم نحو **انك** قائم لقمتم لان ما بعد لوم فاعل
 لفعل محذوف اي لودفع قياكم لقمتم وقد تحفف المكسورة
 فتح يلزمها الالام قرأينها وبين النافية ويجوز **ان** الابطال عن
 العمل نحو ان زيد لقيام قد تحفف المفتوحة كالمكسورة
 لكنها تعمل حينئذ وجوبا في ضمير الشان المقدر نحو ظننت ان
 زيد قائم **كان** **وكان** للتشبيه نحو كان زيد اسدا وقد يكون مخففة
 فتلغى عن العمل **ولكن** لا ستراك ومعناه رفع لوم ثم يتولد
 من الكلام السابق نحو جاءني زيد لكن محمرا لم يحي فاذا قلت جاءني

بن
 المفرد
 بلغني

لو

قلت
 غم

زيد لكي لو قسم السامع ان عمر ايضا جاءك لا ينهانا من اللفظة
 فرفعت ذلك التوهم بقولك لكن عمر لم يجي واهذا
 متوسط بين كلا من متعائرين وقد خففت فكون ملغاة عن
 العمل **وليت** للمعنى **والعل** للترجيح والفرق بينهما ان التثنية
 يكون بالمثل نحو كنت مراداً عالم وبالمستحيل نحو كنت الشبان
 عابدين والترجي لا يكون بالمستحيل ومعناه التوقع بالامر
 المستطوع نحو عمل عمر الله برحم عباده الذين **النوع**
الثالث حروف شبيهة بان ييسر في معنى النفي والدخول على المتبلى ^{فان}
 والخبر وبها ما لا ترفعان الاسم وتنصبان الخبر نحو ما زيد قائماً ولا
 رجل افضل من زيد فزيد اسم مرفوع وقا يا خبر منصوب وكذا
 رجل وافضل وهي لغة حجازية واما بنو تميم فلا يجعلون الاسم اسماً
 والخبر خبر المتهاد اذ اريدت ان مع ما نحو ما ان زيد قائم او انتقص
 النفي بالان نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر على الاسم نحو ما قائم زيد بل
 العمل **النوع الرابع** سبعة احراف وهي **الوار** و**يا** و**الهمزة** و**الا** و**اي**
 و**اي** و**بها** تنصب الاسم اما **الوار** فهي بمعنى مع تنصب الاسم
 المذكور بعد ما تكونها مصاحبا للمعول فعل انا فاعلا نحو استوى
 الماء والخشبة او مفعولا نحو كافك زيد ادرهم و**يا** و**الهمزة** و**الا**

لها

ويبدأ كلها حروف النداء تنصب الاسم المفعول به في معنى
 مع تنصب الاسم المذكور بعد ما تكونها مصحبا للمفعول فقل
 اما فلان نحو استولى المنادي اذ كان مضافا نحو يا عبد الله
 او مكررة نحو قول الاعشى يا ربلا خذ بيدي واما **الا** فهي للاستثناء
 وهو اخرج شئ عن متعدد بالادخاوتها وتنصب المستثنى
 في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيد او كان المستثنى مقدما
 على المستثنى منه سواء كان في كلام موجب او غير موجب
 نحو جاءني الا زيد ان القوم وما جاءني الا زيد احد **النوع الخامس**
 حروف ناصبة للفعل المضارع وهي اربعة **ان** و**كن** و**واو** و**يا**
فان نحو اريد ان تحسن الي واو او وقعت ان بعد العلم في
 النخفة من المثقلة لا الناصبة نحو علمت ان سيقوم و**كن**
 لنفي المستقبل مثل قوله تعالى كن ابرج الارض حتى يا دن
 لي الي **واو** كي يجعل ما قبلها سببا لما بعد ما مثل
 اسلمت كي يرض الله **واو** لا تنصب المضارع الا
 اذا كان مستقبلا ولم يكن معمولا لا قبلها مثل قولك
 اذن تدخل الجنة جوابا لمن قال اسلمت **النوع السادس**
 حروف تحزم الفعل المضارع وهي خمسة **ان** و**لم**

و لا تلام الامر داما للمعنى
يُجعل الاول سببا والثاني مسببا ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاءا فكان الشرط والجزاء مضارعين فتجزم بهما
جميعا نحو ان تحسن الي احسن اليك وان كان الجزاء
فقط مضارعا فالجزم فيه جائز ولا يجعلان المضارع
مع الماضي المنفي نحو وعظمت ولم يتعظف ونحو نصحتن ولما
يستوع لكن لما تختص لجواز حذف الفعل نحو شارفت
البلد ولما اي لئلا ادخلها وبعد دم دخول اودات الشرط
عليها فلا يقال ان لما اضرب كما يقال ان لم اضرب ولا
الامر وهي لام يطلب بها الفعل وفيه مسوقه نحو
ليضرع قلب المؤمنين المؤمن للعبادة ويكون سا
بعد الحروف العاطفة نحو فليتوكل على الله ولا النهي هي
ما يطلب بها ترك الفعل نحو لا تنس نعمت الله
عليك **النوع السابع** اسماء سميت كلمات الشرط
والجزاء وهي تسعة من وما ومهما واي وحشا واذا
ومتى وابتداء الى عملها مثل علم ان الشر طيبة في الجرم
والدخول فتذكره فمن بمعنى اي شخص من العقلاء

تغافل

يستوي فيه المفرد والثنائي والجمع والمذكر والمؤنث نحو
 قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها **والمعنى**
 اي شئ من غير ذوى العقول ويستوي بالاستوي فيه نحو
 ما تصنع اصنع **والمعنى** اي وجهه نحو منها يكن من شئ فاشمس
 معنى في اليوم **وامي** لعموم المضاف اليه نحو ايهم تاتني الرم
حيثما لعموم المكان نحو حيثما تجلس اجلس بمعنى اي مكان
واذا ما متى لعموم الزمان كذا اذا ما تخرج اخرج ومتى تنظر انظر بمعنى
 اي وقت **وامينا واني** لعموم المكان نحو قوله تعالى اينما تكونوا يدرككم
 الموت واني تكن اكن بمعنى اي مكان **النوع الثامن اسما**
الاسم المنكر وهي اربعة الاول **احد عشر الى تسعة** **تعيين** **تعيين**
 بهذه الاعداد يكون ذلك الاسم مثل جاءني احد عشر رجلا وثلاثة وثنائي
 وثلاثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا و
 سبعة عشر رجلا وثمانية عشر رجلا وتسعة عشر رجلا ونحو جاءني عشرة
 رجلا وواحد وعشرون رجلا **ثاني** واثنتان وعشرون رجلا وثلاثة
 وعشرون رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة وعشرون رجلا و
 ستة وعشرون رجلا وسبعة عشر رجلا وثمانية وعشرون رجلا
 وتسعة وعشرون رجلا ونحو جاءني ثلثون رجلا واحدا وثلثون

ثلثون رجلا واثنان وثلثون رجلا وثلاثة وثلثون رجلا واربعه وثلثون
رجلا وخمسه وثلثون رجلا وستة وثلثون رجلا وسبعة وثلثون
رجلا وثمانية وثلثون رجلا وتسعة وثلثون رجلا ونحو جاري
اربعون رجلا واحد واربعون رجلا واثنان واربعون رجلا
ثلاثة واربعون رجلا واربعه واربعون وخمسه واربعون رجلا
وسته واربعون رجلا وسبعة واربعون رجلا وثمانية واربعون
وتسعة واربعون رجلا ونحو جاري خمسون رجلا واحد خمسون
رجلا واثنان وخمسون رجلا وثلاثة وخمسون رجلا واربعه و
خمسون رجلا وعلى هذا القياس باقي الكلام ونحو جاري ستون
رجلا واحد وستون رجلا واثنان وستون رجلا وثلاثة وستون
رجلا واربعه وستون رجلا وخمسه وستون رجلا وهكذا ونحو جاري
سبعون رجلا واحد وسبعون رجلا واثنان وسبعون
رجلا وثلاثة وسبعون الى اخره ونحو جاري ثمانون رجلا واحد
وثمانون رجلا واثنان وثمانون رجلا وهكذا ونحو جاري تسعون رجلا
واحد وتسعون رجلا واثنان وتسعون رجلا وثلاثة وتسعون
رجلا واربعه وتسعون رجلا وخمسه وتسعون رجلا وستة وتسعون
رجلا وسبعة وتسعون رجلا وثمانية وتسعون رجلا

والثاني كذا كانت استقبالية ومعناه استقباهم العدد نحوكم
عارفا بالعدلية في هذا المصداقكم الخبرية فتجر اسماء بالاضافة
نحوكم عالم لا يعمل على حسب علمه **والثالث كاي** نحو كاي رجلا رايته
والرابع كذا وهو كناية عن العدد نحو كذا درهماها ودينه النوع
السادس اسماء الافعال سميت بهما لانها في معنى الفعل وهي
اسماء مستترة في معنى الامر منصبة الاسم على المفعولية الاولى
بمعنى خدمته دوكت زيد اي خذ **والثاني** في معنى دوع نحو له
خاله اي دعه **والثالث** في معنى الزم نحو عليك في
العبادة اي الزم **والرابع** في معنى ايت نحو هبيل الصلوة
اي اتيها **والخامس** في معنى خذ نحو نازدا اي خذ **والسادس**
رويد في معنى امهل نحو رويد ليونا اي امهل وثلاثة منها بمعنى التا
ترفع الاسم على الفاعلية الاولى **والسابع** في معنى بعد نحو هبها
الشباب اي بعد **والثاني** شتان في اوراق نحو شتان زيد
وعداي افترقا **والثالث** سرعان بمعنى سرع سرعان زيد
اي سرع **النوع العاشر** **افعال ناقصة** سميت بها لكونها
محتاجا الى الخبر **الاسم** بالفاعل فهي كان وصار وصبح واسلم
وضل بات وماضى وما دام وما انفك لمس وماهر وما زال

مقام

الصفحة

زيد مصليا

و ما يستحق منها بدخل على الجملة الاسميتة مرفوع الاسم وتصلب الخبر
 مكان نحو كان زيد قايما وقد يكون تامعا بالفاعل بمعنى وجدك مثل كان
 زيدا وجد وقد يكون بمعنى صار نحو كان زيد غنيا وقد يكون فيها ضمير
 ثلث نحو قولك ان غدا ذهبت كان الناس صفحا وزايدا نحو
 قوله لعا كيف نعلم من كان في المهد صبيا **والصل** الانتقال للناس
 صفة نحو صار المسيح حافظا وانا من حقيقة نحو صار الطين خذا
 و **الصبح** و **الاسي** و **الاضحى** لا اقتران مضمون الجملة باوقاتهما مثل اصبح
 نبيكاليا اي اقترن مملوثة وقت الصبح وقد يكون هذه الافعال
 تامة بمعنى دخل في وقتها نحو اصبح زيداي دخل في وقت الصبح
 وكذا **الاسي** و **الاضحى** و **الظلم** و **الليل** لا اقتران مضمون الجملة بوقتها
 نحو ظل زيد كاتباي اقترن كناية زيد بجميع النهار و بات زيد نائما
 اي اقترن نوم زيد بجميع الليل وقد يكون بمعنى صار نحو ظل ضمير
 حافظا و بات مسيح غنيا اي صار و ما زال و ما برح و ما فتى و ما انفك
 لا استمرار خبر بالفاعل عليها نحو ما زال زيد امير اي استمراره و
 ما برح زيد فقير اي استمرار فقره و ما فتى عمر او فارس اي استمرار فرسته
 و ما انفك بكر زاهدا اي استمرار زهد و ما دام للثمين امره نيران
 ثبوت النيران للاسم نحو اجلس مادام كبر قاريا اي عين

ابي عيسى جلوسك في زمان قرارة كريم وليس لشيء مضمون الجمل
 في زمان الحال وليس زيد قاعا اي في الحال وتكون بمعنى الماضي
 ليس خلق الله مثله بمعنى المستقبل نحو قوله تعالى اليوم ياتيهم
 ليس مصر وفا عنهم ويجوز تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائهم نحو
 كان قاعا زيدا وعلى هذا القياس النوع العادي عشر افعال المتفاوتة
 وهي اربعة الاول عسى وهو غير متصرف ولا يشق منه مضارع
 واسم الفاعل واسم المفعول والامر والنهي واستعماله على نحو
 الاول ان ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا ان
 الله فخرج يكون بمعنى قارب نحو عسى زيد ان يخرج فزيد مرفوع
 لانه اسم وفاعله وان يخرج في محل النصب لانه قارب زيد خبره
 قارب زيد المرفوع ويجب ان يكون خبره مطابقا لاسم في الافراد
 والتسمية والجمع والتذكير والتانيث مثل عسى زيد ان يخرج
 ان يقوم وعسى الزيد ان يقوم وعسى الزيدون ان يقوموا
 وعسى هند ان تقوم وعسى الهند ان تقوموا وعسى الهنود
 ان يقوموا **النوع الثاني** من استعماله ان ترفع الاسم وحده و
 ذالك اذا كان اسم فعلا مضارعا ان فيكون المضارع
 في محل الرفع لانه اسم ويكون بمعنى قارب نحو عسى ان يخرج

زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا النوع الى الخبر بخلاف النوع
الاول لانه لا يتم المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا و
الثاني تاما والثاني كاد وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر وخبره فعل مضارع
بغير ان نحو كاد زيد ينجي فزيد مرفوع باسم كاد ويجي في محل نصب
بانه خبره اي قرب ينجي زيد وقد يكون مع ان تشبيهه بالبعث
نحو كاد زيد ان يخرج وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد
وان دخلت حرف النفي عليه ففيه خلاف قال بعضهم ان
حرف النفي يفيد معنى النفي وقال بعضهم لانه لا يفيد بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي في الماضي لا في المستقبل
والثالث كبر وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا
مضارعا بغير ان دايما نحو كبر زيد يقتل والرايع اوشك وهو
ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
وبغير ان نحو اوشك زيد ان يخرج ويخرج وقال بعضهم ان
افعال المقاربة سبعة وهي هذه الاربعة وجعل وطفق واخذ
وهذه الثلاثة مرادفة بكرب وموافقة له في الاستعمال ايضا
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي اربعة ترفع الاسم وهو
فاعله الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء وكسر العين فكبرت الفاء

الفاء اتباع العين ثم اسكنت العين للتخفيف وهو فعل مدح واسمه
 قد يكون اسم جنس معر فباللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
 فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح ومرفوع بانه مبتدأ ونعم الرجل خبره
 مقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف اي نعم الرجل هو زيد
 فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتين وقد
 يكون مضافا مضافا الى المعرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زيد
 وقد يكون فاعله ضمير مستتر اميزا بكرة منصوبة مثل نعم رجلا زيد
 وقد يحذف المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل قوله تعالى نعم العبد
 اي اليوبس سياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
 للفاعل في التعريف والتذكير والتانيث والافراد و
 التثنية والجمع نحو نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجل
 الزيدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء
 الهندات **والثاني بئس** وهو فعل الذم اصله بئس من علم يعلم
 فكسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا واسمه
 ايضا يكون احد الامور الثلاثة المذكورة محمى نعم وحكم المخصوص بالذم
 حكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام نحو بئس الرجل زيد
 وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

المرأة هند وبسيت النوا اثنان الهندان وبسيت النساء الهندات
 وبس صاحب الفرس زيد **والثالث** ساء وهو مرادف نكس
 في جميع وجوه الاستعمال **والرابع** جند البفتح الحاء وضمها اصله جند
 بفتح الحاء وضم العين فكنت الباء الاولى وادغمت في الباء الثانية
 فصاحب على اللغة الاولى وعلى الثانية نقلت ضمها الى الحاء و
 ادغمت في الباء الثانية فصاحب وهو لا ينصل عن ذا في
 الاستعمال وهو مرادف نغم وفاعله ذا واعراب المخصوص
 بالمدح فيه كاعراب المخصوص في نغم في الوجهين المذكورين لكنه
 لا يربط بق فاعله اشتراطا في تلك الوجوه نحو جند زيد وجند الزيد
 وجند الزيدون وجند اهند وجند الهندان وجند الهندات و
 يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق كمنسوب على التيسر و
 على الحال نحو جند ارجل زيد وجند ارجل زيدا وجند ارجل زيدا وجندا
 مذكورا كذا يجوز التصرف في هذه الافعال غير الحاق التام فيها
 ولهذا يقال لها افعال غير متصرفة **النوع الثالث عشر** افعال
 بالقلوب انما سميت به لان صدورنا من القلب ولا دخل
 فيها للجوارح ويسمى افعال الشك واليقين ايضا لان
 بعضها للشك وبعضها لليقين وهي سبعة تدخل على الجملة

واعلم انه

على الجملة الاسمية وتنصب الجزئين على المفعولية ثلثة منها للظن وهي
علمت وظننت وحسبت نحو علمت زيدا فاضلا وظننت عمر واجالا
 وحسبت بكرة عالما وقد يكون ظننت بمعنى اتهمت فلا يتعدى الى
 المفعول الثاني نحو ظننت زيدا اي اتهمته وثلثة منها لليقين وهي علمت
 ورايت ووجدت نحو علمت خالد فارسا ورايت زيدا كريما ووجدت
 عمر اسيرفا وقد يكون علمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى البصرت
 ووجدت بمعنى البصرت ووجدت بمعنى اصبت فيريد
 الى مفعول واحد نحو علمت زيدا اي عرفت ورايت زيدا اي البصرت
 ووجدت زيدا اي اصبت وواحد منها مشترك بين الشك واليقين
 هو علمت نحو زيدا علمت كريما لليقين على حسب المقام وفي هذه الافعال
 لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانها كاسم واحد لان المفعولين
 منزلة اسم واحد لان مضمونها معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف
 احدهما كان كحذف بعض اجزاء الكلمة واذا التوسطت هذه الافعال
 فاعمال بين مفعوليهما او تأخرت عنها جازا بطلانها في العمل نحو ظننت
 فلانما وزيدا فلان ظننت فعلها والبطلان عليها متساويان وقال بعضهم
 ان عليها اولى على تقدير التوسط والابطلان اولى على تقدير التأخر
 واذا ازيدت الهمزة في اولى علمت ورايت صارا متعديين الى

ثلاثة مفاعيل نحو علمت زيدا وفاضلا وارايت مطلباً شيراً
حافظاً وذاك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما
وهذا اسموع عن التعريب خلافاً للاختش فانه يجوز زياناً
في جميع هذه الافعال قياساً على علمت نحو طننت واخلت
واوجدت وازعمت زيدا وفاضلاً وسوى هذه الافعال
افعال اخرى تعدى الى مفاعيل ثلاثة ايضا مثل ابانوا وادخروا
خبر نحو اثبات عمر وازيد فاما ما اعلم انه لا يجوز حذف المفعول
الاول من المفاعيل الثلاثة ولكن يجوز حذف المفعولين
الاخيرين معا ولا يجوز حذف احد المفعولين الاخيرين وذكر
الاول والثاني التباسية فبعبه خواص الاول الفعل مطلقاً سواء
كان لازماً او متعدياً اسماً او متفامضياً او مستقبلاً امراً او نهياً
وكل فعل يرفع الفاعل نحو قام زيد فزيد مرفوع لانه فاعل ونحو
يضرب زيد فاذا كان فعلاً لازماً فيرفع الفاعل فقط وهو اسم
الشيء المد الفاعل المعلوم حال كونه الفعل مقدماً عليه نحو ما
مر واذ كان متعدياً فيرفع المفعول به ايضا وهو اسم وقع عليه
فعل الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه مفعول
به ولا يجوز تقديم الفاعل نحو ضربت زيدا فزيد منصوب لانه

لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول
فان تقديمه جائز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان
حذفه جائز والثاني المصدر وهو اسم حذف اسبق منه الفعل
والثالثي مصدر لان الفعل المصدر منه من حيث الاستقاق
فيكون محله قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه
غير مستقل وحتاج الى المصدر قال الكوفيون الفعل اصل
لان اعلان المصدر فاعله والضمح منه نحو قام قيا فاعل قيا فاعله
تسقيت الواو يا كافي ونحو قادم قوا فاصح قوا ما نصح قادم ولا شك
ان دليل ان المصدرين بدل على اتصاله الفعل في اعلان فقط فلا يلزم
منه اتصاله مطلقا ولو كان هذا القدر مقتضيا للاتصاله مطلقا يدم ان
يكون بعد اكرم اضلا و باقي الاشارة فرعا ولا قابل به واعلم ان المصدر
يعمل على فعه فان كان فعله لازما فرفع المفاعل فقط نحو اعجبني قيام
زيد والكان تصديا فيصيب المفعول به ايضا نحو اعجبني ضرب عمرو افرده
في التالين محرورا لفظا لا مضافة القدر اليه ومرفوع معنى لله فاعله وانما
على انواع احدثها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالتمثال المذكور وتاتيا ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول

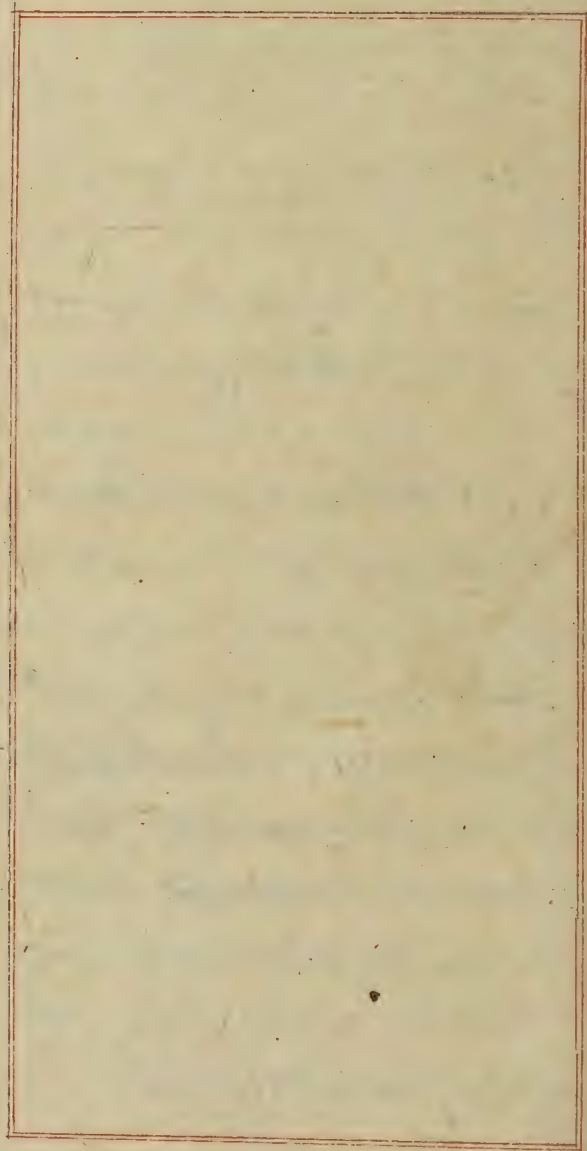
نحو عجب من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد وثالثها ان يكون
 مضافا الى المفعول خال لونه مبنيا للمفعول القايم مقام الفاعل نحو عجب
 من ضرب زيد اي من ان ضرب زيد ورابعها ان يكون مضافا الى
 المفعول ويذكر الفاعل مرفوعا نحو عجب من ضرب اللص احدا
 وواحد سها ان يكون مضافا الى المفعول وحذف الفاعل نحو
قوله تعالى الايام الا ان من دعاء الخيرة ان هذا الصو

المذكورة حازت في المصدر المتعدي واما في المصدر اللازم قصود
 واحدة وهي ان تضاف الفاعل نحو اعجبني فتعود زيد وفاعل
 المصدر لا يكون مستترا ولا يتقدم محموله عليه والثالث اسم
 الفاعل وهو اسم اشتق من الفعل لذات من فعل ويعمل
 عمل فعله كالمصدر فان كان مستقاسا من الفعل اللازم يرفع الفاعل
 فقط نحو زيد قايم البوه وان كان مستقاسا من المتعدي يرفع الفاعل
 وينصب المفعول به نحو زيد صارب البوه عمر واد شرط عمله ان
 يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترط باحدهما لئلا
 المتشابهة بالفعل لانه لما كان مشابها بالفعل المضارع بحسب اللفظ
 في عدد الحروف والحركات والاسكنات كان حشاها
 بحسب المعنى ايضا وشرط ايضا ان يكون مستقاسا على المتداني يكون

يكون خبراً عنه مثل ما مراد على الموصوف فيكون صفة له كخوفرت برجل
 ضارب ابنه جارية او على ذي الحال فيكون حالاً عنه كخوفرت برجل ابنه
 البوه او على النفي والاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام نحو
 ما قائم ابو زيد او قائم ابو زيد او على الموصول فيكون صلة له نحو الضارب البوه
 عمرا وان لم يوجد احد الشرطين لا يعمل اصلاً بل يكون حينئذ مضافاً الى الفاعل او
 المفعول والكان اسم الفاعل معروفاً باللام يعمل على كل حال سواء كان بمعنى الماضي
 او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمداً على احد الامور المذكورة او غير معتمداً
 نحو الضارب عمراً امس او هذا او الان زيد او اعلم ان اسم الفاعل الموصوع
 للمبالغة كضارب وضروب ومضروب بمعنى كثر الضرب وعليه معنى كثر العلم
 وحذف بمعنى كثر الخبز مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل وان كانت
 مثابته بالفعل لكنهم جعلوا ما فيه من زيادة المعنى قائماً مقام ما زال من المثابته
 اللفظية والرابع اسم المفعول وهو اسم مشتق من الفعل لذات من وقع
 عليه الفعل وهو يعمل عمل فعل مجهول فيرفع اسماً واحداً بانه قائم مقام الفاعل
 بشرط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال والاعتماد على مبتدأ كما في اسم
 كوزيد مضروب علامة او الموصوف نحو خارطة زيد مضروب علامة او الموصول
 نحو المضروب علامة قائم او على النفي والاستفهام نحو ما مضروب علامة او المضروب
 علامة واذا انتفى احد الشرطين انكسر من انتفى عمله وجب يلزم اضافته الى البعد
 واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنياً عن الشرطين في العمل كخارطة البوه
 علامة وانما من الصفه المشبهة وهي الاسم المشتق من الفعل اللازم للدلالة على ثبوت
 مصدره فاعلم ان سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وانما سميت مشبهة لانها
 شبهت اسم الفاعل في التذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع وهي تعمل على فعلها

نحو حسن و حسنون او على قياس ضارب ضاربان ضاربون ويكون
صحيح اسم الفاعل قياسا وصيغتها سماعيا مثل حسن وصوب وشديد وال
المضاف وهو كل اسم اضيف الى اسم آخر بتقدير حرف الجر في الاسم
للأسم الثاني وهو محذوف عن التثنية والدم وما يقوم مقامه من نوني التثنية
لاجل المضاف وهي على نوعين لفظية وهي اضافة الصفة الى معمول نحو ضارب
وضارب بازيد وضاربون زيد وهي بغير التخفيف فقط ومعنوية وهي ما لوى ذلك
اما ان يكون المضاف غير الصفة او صفة لكن لا يكون مضافة الى معمول او هي
بغير التعريف مع المضاف اليه المعنوية والتخصيص مع المضاف اليه المذكر اما
بمعنى اللام ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه كغندم زيد واما
من المكان من جنس كوخان فقه واما بمعنى في المكان طافا كخوضت اليوم
ومضاج البلد والبع الاسم التام وهو كل اسم يتم بان يكون في آخره نون
او ما يقوم مقامها من نوني التثنية والجمع او يكون في آخره مضاف اليه وهو
المذكر على انها تميز لما فيه منه الابهام كورطل زينا وسوال سماء وقفير ان
وعشرون درهما وما في الساء قدر راحة سحاما والمعنوية منها عدوان
المراد من الفاعل المعنوية ما يعرف في القلب وليس للسان حظ فيه الاول
ما يعمل في المبتدأ والخبر وسوال المبتدأ اى حلو الاسم عن النوازل اللفظية
كوزيد منطلق والثاني ما يعمل في الفعل المضارع وهو صيغة رفع الفعل المضارع
موقع الاسم كوزيد يعلم فعلم مرفوع لصي وقوم مرفوع الاسم اذ يصح ان يقال
في موصفه عالم فعلم مرفوع وعلم اكثر اللواتي في الفعل المضارع كوزيد
عن النوازل كوزيد عالم عامل وهو مختار ابن مالك في تحت بحر في

68



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على نعمائه الشاملة والآلاء الكاملة والصلوة
والسلام على سيد الأنبياء محمد المصطفى وآله المحبتي أعلم
أن العوامل في الخو على ما ألفه الشيخ الإمام أفضل علماء
الإنام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله فمراً
وجعل الجنة مثواه مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية
فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية
منها أحد وتسعون عاملاً والقياسية منها سبعة عشر
والمعنوية منها عددان ويتنوع السماعية منها على
ثلاثة عشر نوعاً النوع الأول حروف متجزة لا سم نفا
وتسمى حروفاً جارة وهي سبعة عشر حرفاً الباء

الباء للاصاق حقيقة او حكما نحو به داء ومزيت بزبد
 اي التصق موزي بكان يقرب منه زيد وللاستعانة
 نحو كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم
 انفسكم باخذكم العجل ولله صاحبة نحو اشتريت الفرس
 بسرجه وللتعديده نحو ذبب الله بنور همهم وذبيت بزبد
 اي اذبيته وللمقابلة نحو اشتريت الفرس العبد با
 لفرس وللقسم نحو بالله لا فعلن كن او للظرفية نحو زبد
 بالبلد وللزيادة نحو قوله تعالى ولا تلقوا بأيديكم الى
 التهلكة **ومن** لا ابتداء الغاية نحو سرت من البصر
 الى الكوفة وبتت من اول الليل الى اخره وللتبعية نحو
 اخذت من الدار ايام وللتبيين نحو قوله تعالى فاجنبوا
 الرجيس من الاوثان اي الرجيس الذي هو الاوثان
 وللزيادة نحو قوله تعالى العفو لكم من ذنوبكم **وعن**
 للبعد والمجاورة نحو ميت السهم عن القوس
والى لا انتهاء الغاية نحو سرت الى الكوفة وبمعنى مع
 قليله نحو لا تاكلوا أموالهم الى أموالكم اي مع أموالكم و
 قد يكون ما بعد هاء اخلا في ما قبلها التكان ما بعدها

من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاعسلوا وجوهكم
 وايدكم الى المسافر وقد يكون ما بعد هذا اخلا
 في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتوا الصيام الى الليل وفي
 النظر فيه نحو المال في الكيس ولا يستعمله نحو قوله تعالى
 ولا صلتكم في جد مع الخل واللام للاختصاص نحو الخجل
 للفرس وللزيادة نحو ردت لكم بعض الذي تستعملون
 وللتكيد نحو المال لزيد وللتعليل نحو جئتك لا كرامك
 وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل وللعاقبة نحو لزم الشر
 للتقوية **ورب** للتقليل ويكون مجرورة بكسرة مؤنونة
 ويكون متعلقه فعلا ما فيها مثل رب رجل كريم لقيته
 وقد يدل خل على الضمير المبهم الذي يكون ميمزة مكررة منه
 نحو رب رجل لقيته **وعلى** للاستعلاء نحو زيد على السطح
 وعليه دين وقد تكون بمعنى الباء نحو مررت **واذا**
 للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله
 تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء **وقد** **وقد**
 لا بد من الغاية في الزمان الماضي نحو ما رايتك من يوم
 اومض يوم الجمعة اي اسد او عذر رويتي اياه كان يوم

كان يوم الجمعة وقد تكونان جميع الددة نحو مائة بيتة من
 او من يومين اي جميع مدة القطاع سويته اياه يومان
وحتى لا يشهد الغاية في الزمان نحو من البارجة حتى
 الصبح وفي المكان نحو من البهل حتى السوق ولله حصة
 نحو من وردى حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها
 يكون داخل في حكم ما قبلها نحو منحت احثي راسها
 هي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال حصة
 ويقال اليه **والواو** للقسم وهي لا تدخل الا على
 الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله لا تشربن الخمر
 وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه اي رب
 عالم يعمل بعلمه **والتاء** للقسم وهي لا تدخل الا على اسم
 الله تعالى نحو والله لا ضربت نريد او اعلم الله لا بد
 للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية
 فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرة وان او
 لام لا يبداء نحو والله ان زيد قائم والله نريد
 قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما لا وان
 نحو والله ما نريد قائم والله لا نريد في الدالة

ووالله ان زيدا قائم وان كان جملة فعلية فان كانت
 مثبتة كانت مضمرة باللام وقد او باللام وحده
 نحو والله لقد قام زيد ووالله لا فعلي كن او انك
 منفية فان كانت فعلا ماضيا كانت مضمرة بما مثل
 والله ما قام زيد وان كانت فعلا مضارعاً كانت مضمرة
 بما ولا ولن مثل والله ما فعلت كذا ووالله لا فعل
 كذا ووالله لن افعل كذا وقد يجزى جواب القسم
 ان كان قبل القسم جملة كالمجمل التي وقعت
 جوابه نحو زيد عالم والله اي والله ان زيدا عالم
 والله اي والله ان زيدا عالم او كان القسم واقعا
 بين اجزاء الجملة نحو زيد والله عالم **وحاشا**
وعدا اكل واحد منها لا يستثنى مثل جاء في القوم
 حاشا زيد وخلو زيد وعدا زيد وقال بعضهم ان
 الاسم الواقع بعدها قد يكون منصوبا على المفعول
 وحاشا يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها
 ضمير كاستتر كما في جاء في القوم حاشا زيد
 وخلو زيد وعدا زيد او اذا وقعت خلو وعدا

وحياء

وعن بعد ما اوفي صدر الكلام لغيتا للفعلية
 نحو ما خلا زريد او ما عد ازيد او خلا البيت زريد
 وعد القوم زريد النوع الثاني حروف مشبهة با
 لفعل قد حل على المبتدأ والخبر تنصيب الاسم
 وترفع الخبر وهي ستة احراف **ان** وان التحقيق
 مضمون الجملة نحو ان زيد اقائم اي حققت قيامه و
 بلغني ان زيد انطلق اي بلغني ان يذهب **وكان**
 وهي للتشبيه نحو كان زيد اسداً **ولكن** وهي للاعتراض
 اي لمفع التوهم الناشئ من الكلام السابق ولهذا
 لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان
 متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكن بكر احضر وما
 جاءني زيد لكن عمر جاءني **وليت** وهي للتمني مثل
 ليت زيد اقائم اي اتمنى قيامه **ولعل** وهي للترجي
 مثل لعل السلطان عادل والفرق بين التمني والترجي
 ان الاول يستعمل في الممكنات كما مر وفي المتعذر
 مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات
 فلا يقال لعل الشباب يعود **وتدخل** ما الكاف على

المراد

فعل فاعل مفعول
فعل فاعل مفعول
فعل فاعل مفعول
فعل فاعل مفعول
فعل فاعل مفعول

ولا يصح أن دخلت على الماضي نحو أعجبتني أن خرجت و
 لست أمضد مربة وثمن لتأكيد لفي المستقبل مثل لن تراه
 واسمها لا أن عند التحليل فحذفت الهمزة للتخفيف
 فصارت لأن ثم حذفت الألف لالتقاء الساكنين
 فبقيت لن **وكي** للتعليل والسببية أي يكون ما قبلها
 سببا لما بعده نحو أسلمت كي أدخل الجنة وإذن
 للجواب والجزاء وهو لا يتحقق إلا في التمرآن المستقبل
 فهي لا تدخل إلا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل
 الجنة في جواب من قال أسلمت **النوع السادس**
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة أحرف
 لم ولما ولا لم الألف والنهي وإن فلم تجعل المضارع
 ماضيا منفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب ولما مثل لم
 لكنها مختصة بالأستغراق مثل ما يضرب زيد أي
 ما ضرب زيد في شئ من الأزمنة الماضية **ولام الأمر**
 هي لطلب الفعل ما عن الفاعل الغائب مثل
 ليضرب زيد أو عن الفاعل المتكلم مثل لا ضرب و
 ولضرب أو عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

او عن المفعول المخاطب مثل **لنضرب** او عن المفعول المتكلم
 مثل **لا تضرب** و**لنضرب** **ولا للنبي** وهي ضد لام الامري
 لطلب ترك اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم
 مثل **لا يضرب** و**لا تضرب** و**لا اضرب** و**لا لنضرب** او عن
 المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل **لا يضرب** و**لا**
تضرب و**لا اضرب** و**لا لنضرب** و**ان** هي تدخل على الجملتين
 والمجمله الاولى الى ان تكون فعلية والثانية قد تكون
 فعلية وقد تكون اسمية وتسمى الاولى شرطا والثانية
 جزءا او الشرط وحده فعل ومضارع ففتحتم الفعل المضارع
 على سبيل الوجوب مثل **ان تضرب اضرب** و**ان تضرب**
 مضربت و**ان تضرب** مضرب مضارب وان كان المجرء
 وحده فعل مضارع ففتحتم له على سبيل الجواز نحو
ان تضرب تضرب **النوع السابع اسماء تجرم الفعل المضارع**
 حال كونها مشتملة على معنى **ان** وتدخل على الفعلين
 ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى
 الاول شرطا والثاني جزءا فان كان الفعلان مضارعين
 وكان الاول مضارعا دون الثاني فانه مجزوم واجب

في الكلام الشرط والجزاء
 في قوله من عا

٤٠٠

واجب في المضارع وهي تسعة أسماء **من وما ومتى**
ومهما وأي وأين وأتى وأحيى وأدما فمن لا يستعمل
 إلا في ذوات العقول مثل من يكرمني أكرمه أي إن يكرمني
 أكرمه زيد وإن يكرمني عمرو أكرمه **وما** هو يستعمل في
 غير ذوات العقول غالباً نحو ما تشتر اشتري إن تشتر
 الفرس اشتري الفرس وإن تشتر الثوب اشتري الثوب **ومتى**
 هو للزمان مثل متى تذهب اذهب أي إن تذهب هب اليوم
 اذهب اليوم وإن تذهب غد اذهب **وأينما** هو للزمان
 مثل مهما تذهب اذهب أي إن تذهب اليوم اذهب اليوم
 وإن تذهب غد اذهب **وأى** هو لا يستعمل في
 ذوات العقول وغيرهم وتكرمه الأضافة مثل أكرمتهم
 يضربني اضربه أي إن يضربني زيد اضربه وإن يضربني
 عمرو اضربه **وأينما** هو للمكان مثل أينما تمش امشي
 إن تمش إلى المسجد امش إلى المسجد وإن تمش إلى
 السوق امش إلى السوق **والى** هو أيضاً للمكان مثل
 إلى تكن أكن أي إن تكن في بلدة أكن في البلدة وإن
 تكن في البادية أكن في البادية **وحينما** هو للمكان

مثل حيثما تفعد أقعد أي التفعد في القرية أقعد في القرية
 أقعد في القرية وإن تفعد في البلدة أقعد في البلد
وإدما بولزمه أن مثل إذا ما تفعل أقفل أي إن تفعل الآن
 أقفل الآن وإن تفعل غد أقفل غد أو إن كان الفعل الثاني
 مضارعاً دون الأول فالوجهان في المضارع الجزم و
 الرفع مثل متى كتبت أكتب **النوع الثامن أسماء تنصب**
أسماء نكرة على التبرؤ بي أربعة أسماء الأول لفظ عشرة
 إذا رُكبت مع أحد أو اثنين أو ثلاثة أو أربعة أو خمسة
 أو ستة أو ثمانية وكذا أو تسعة وكذا عشرة ون
 ثلثون وأربعون وخمسون وستون وسبعون و
 ثمانون وتسعون رُكبت أو لا لأنها من درج
 تحت الاسم التام الذي من العوامل القياسية فالكا
 التمييز مذكراً فطريق التركيب في لفظ أحد واثنين مع
 عشر أن نقول أحد عشر رجلاً واثنان عشر رجلاً
 بتدكير الجزئين وإن كان مؤنثاً فنقول إحدى عشر
 امرأة واثنان عشر امرأة بتأنيث الجزئين و
 غيرهما إلى التسع مع عشر أن نقول للتمييز المذكور

أو سبعاً

المذكور ثلثة عشر رجلا واربعه عشر رجلا الى تسعة
 عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني
 ولقول للتمييز المؤنث ثلث عشره رجله امرأة واربع
 عشره امرأة الى تسع عشره امرأة بتذكير الاول و
 تانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد و
 الاثنين الى تسع مع عشرين و اخواته الى تسعين
 على سبيل العطف فان كان التميز مذكرا فنقول في
 الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا
 واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان
 التميز مؤنثا فنقول احدي وعشرون امرأة واثنان
 وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب
 في غيرهما الى تسع ان نقول في المذكور ثلثة وعشرون
 رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المؤنث ثلث وعشرون
 امرأة بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى
 تسع وتسعين **والثاني** كم معناه عدد مبرهم وهو
 على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لفتح
 الاستفهام وهو ينصب التميز مثل كم رجل ضربته و

الشيء خبرية ان لم يكن متضمنا للمعنى الاستفهام وهو ينصب
التمييز كان بينهما فاصلة مثل كرهت رجلان وان كان
فاصلة فتبينه مجزوءا باضافته اليه مثل كرهت رجل فبينه
وكم غلوم اشتريت **والثالث كذا** فهو مركب من كان
التبعية وهذا اسم الاشارة ولكن المراد منه عدد
مبهم ولا يكون متضمنا للمعنى الاستفهام مثل كذا
عندي **والرابع كائين** فهو مركب من كان التسمية
واي ولكن المراد منه عدد مبهم لا مع المعنى التوكيدي
مثل كائين رجلا لقيت وقد يكون متضمنا للمعنى الاستفهام
لخوكاين درهما عندك **النوع التاسع اسماء تسمى**
اسماء الافعال لان معانيها افعال وهي تسعة
سنة منها موضوعة لامر المحاضر تنصب الاسم
على المفعولية **احد هما زويد** فانه موضوع لامه
وهو يقع في اول الكلام مثل زويد اي
اهل زيد او ثانيا **هابله** فانه موضوع لدع مثل
زيد اي دع زيد او **ثالثا دونك** فانه موضوع
لخذ مثل دونك زيد اي خذ زيد **او رابعها**

عليك فانه موضوع لا لزوم مثل عليك زيد اي الزم
زيد او خامسها **احتبيل** فانه موصول لا يت مثل
حييل الثريد اي ايت الثريد وسادسها **فانه**
موضوع لحد مثل ها زيد اي خذ زيد او قد جاء فيه
ثلاث لغات اخرها **ها** بسكون الجزمة مكان الالف
وهاء بزيادة الجزمة المكسورة وهاء بزيادة الجزمة
المفتوحة ولا بد لهذه الاء من فاعل وفاعلها
ضمير المتخاطب المستتر فيها وتلك منها موضوعة
للفعل الماضي وترفع الاء بالفاعلية **احد** **ها** **بيها**
فانه موضوع لبعث مثل بيها زيد اي بعد زيد
وثانيها شتان فانه موضوع لا فترق مثل شتان
زيد وعمر واي افترق زيد وعمر **وثالثها سرعان**
فانه موضوع لسرع مثل سرعان زيد اي سرع
زيد النوع **العاشر الافعال الناقصة** وانما سميت
افعالا ناقصة لانها لا تكون بمجرّد الفاعل كل ما
تامّا فلا تخلو عن نقصان وهي تدخل على الجملة
الاسمية اي المبتدأ والخبر ترفع الجزء الاول

وتنصب الجزء الثاني ويسمى الجزء منها الاول منها
اسما والجزء الثاني منها خبرا وهي ثلثة عشر فعلا
الاول كان وهي تجي لمعنيين ناقصة وتامة فـ
لنا قصة تجي على معنيين احدهما ان تثبت خبرا حالها
في الزمان الماضي سواء كان ممكن الا لقطع مثل كان
زيد قائما او ممنوع الا لقطع مثل كان الله عليهما
وقائمهما ان يكون بمعنى صار مثل كان الفقير
غنيا اي صار غنيا والتامة تتم لفاعلها فلا تحتاج الى
الخبر فلا تكون ناقصة وحيث تكون بمعنى ثبت
مثل كان زيد اي ثبت زيد **والثاني صار** وهي
لا تنقل الاسم من حقيقة الى حقيقة اخرى مثل
صار الطين خزفا او من صفة الى صفة اخرى مثل
صار الفقير غنيا وقد تكون تامة لا تنقل من مكان
الى مكان آخر وحيث تنقل تنقل بالي نحو صار زيد
من بلد الى بلد **والثالث اصبح** والرابع امسى و
الخامس اضحى هذه الثلثة لا فتر ان مضمون الجملة
باوقاتهما التي هي الصباح والمساء والضحى والنحو اصبح

نحو اصبح زيد غنيا مغناه حصل غناه في وقت الصبح ونحو
 ومسى زيد حاكما مغناه حصل حكمه في وقت المساء ونحو
 رضى زيد قاريا مغناه حصل قرأته في وقت الضحى وبن
 الثالثة قد تكون بمعنى صار مثل اصبح الفقيه غنيا واسم
 زيد كاتبواضح المظلم منيرا وقد تكون تامة مثل
 اصبح بمعنى دخل في الصباح وامسى زيد اي دخل
 في المساء وضحى بكر اي دخل في الضحى **والسادس**
ظل والسابع بات وبما لا قتر ان مضمون الجملة
 بوقتها اي النهار والليل فظل لا قتر ان مضمون
 الجملة بالنهار وبات لا قتر ان مضمون الجملة بال
 ليل نحو ظل زيد كاتب اي حصل كتابته في النهار
 وبات زيد نائما اي حصل نومه في الليل وقد
 تكونان بمعنى صار نحو ظل الصبي بالغ وبات الشب
 الشبات شيئا **والثامن ما برح والتاسع ما فتى**
 وقد يقال ما فتى العاشر ما دل والحادي عشر
ما أفك وكل واحد من هذه الافعال الا
 رابعة تدل وام ثبوت خبرها لا سميها مثل ما برح

زيد عالما وما فتى زيد قائما وما زال زيد فاضلا وما انقش
بكر عاقلا **والثاني عشر** مادام وبني لتوقيت شئ بمدة
ثبوت الخبير خبر حال اسمها فلا بد من ان تكون قبلها جملة
فعلية او اسمية مثل اجلس مادام زيد جالسا وزيد قائم
مادام عروفا **والثالث عشر** ليس وبني لثقي مضمون
الجملة في الزمان الحال وقال بعضهم في كل زمان نحو
ليس زيد قائما علم ان تقديم اخبارها على اسمها اخبار
صحتها وعملها مثل كان قائما زيد وعلى بن الهيثم في
البواقي وايضا لتقديم اخبارها على انفسها جائز سوى
ليس والافعال التي كان في اولها ما وقال بعضهم تقديم
اخبار هذه الافعال على انفسها ايضا جائز سوى ما دام
مثل قائما كان زيد اقا تقديم اسمائها عليها فغير جائز لان
اسمها فاعلمها والفاعل لا يجوز تقديمه على الفعل علم
ان حكم مشتقات هذه الافعال حكم هذه الافعال في العمل
النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت بهذا
الا سم لا لثباتها على المقاربة وهي امر بعل **الاول عشر**
وتدخله ناء التانيث ساكنة مثل عسى وهو غير مضرب

الاول ٢

وهو غير منصوب فلا يشتق منه مصارع واسم فاعل واسم
مفعول وامر ونهي وعمله على النوعين الاول ان يرفع الاسم وهو
فاعله وينصب الخبر ويكون خبره الفعل المضارع مع ان
وحينئذ يكون بمعنى قارب مثل عسى زيد ان يخرج فزيد
مرفوع بانه اسمه وان يخرج في موضع النصب بانه خبره
بمعنى قارب زيد الخروج والخبر يكون مطابقا للاسم
في الافراد والتثنيه والجمع والتذكير والتانيث نحو عسى
الزيد ان يقوم وعسى الزيدون ان يقوموا وعسى
هندي ان تقوم وعسى الهند ان تقوموا وعسى الهند
ان يقيم النوع الثاني من النوعين المذكورين ان يرفع
الاسم وحده وذلك اسمه فعلا مضارعا مع ان فهو في
محل الرفع بانه اسمه وحينئذ يكون بمعنى قرب مثل عسى
ان يخرج زيد اي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا الوجه
الى الخبر بخلاف الوجه الاول لانه لا يتم المعنى المقصود
بدون الخبر فيكون الاول ناقصا والثاني تاما **والثاني**
كلام وهو يرفع الاسم وينصب الخبر وخبره الفعل المضارع
بغير ان وقد يكون مع ان تشبيها له بعسى مثل كاد

زيد ان يقوم
وهذا الذي يكون
اذا كان الفاعل
لأنه قد اقبلت
نظرا

زيد يحي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويحي في محل نصب بانه
خبره معناه قارب زيد مجيأ وحكم المشتقات من مصدر
الحكم كاد مثل لم يكن زيد يحي وان دخل عليه حرف النفي
ففيه خلاف قال بعضهم ان حرف النفي يفيد معنى النفي
وهو الصحيح وقال بعضهم انه لا يفيد النفي بل الالتهاب
باق على حاله وقال بعضهم انه لا يفيد معنى النفي في
المستقبل **والثالث كرب** وهو يرفع الاسم وينصب المحب
وخبره يحي فعلا مضارعاً دائماً بغير ان نحو كرب زيد في
والرابع او شك وهو يرفع الاسم وينصب المحب
الفعل المضارع مع ان او بغير ان مثل او شك زيد
ان يحي او شك زيد يحي وقال بعضهم ان افعال
القائمة بسبعة هذه الاربعة المذكورة وجعل
طوق واخذ وهذه الثلاثة مرادفة لكرب وموافقة
له في الاستعمال **النوع الثاني عشر افعال المدح والذم**
وهي اربعة افعال **الاول يقيم** اصله يقيم بفتح الفاء و
كسر العين فكسرت لا تتباع العين ثم اسكنت العين
للتخفيف وهو فعل مدح وفاعله قد يكون الاسم

اسم جش معر فباللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
 فاعل نعم وزيد مخصص بالمدح مرفوع بانه مبتدأ ونعم
 الرجل خبره المقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدأ محذوف
 وهو الضمير فقد يره نعم الرجل هو زيد فيكون على التقدير
 الاول جملة واحدة وعلى التقدير الثاني جملتين وقد
 فاعله اسماء مضافا الى معرف باللام مثل نعم صاحب الفرس
 زيد وقد يكون ضمير المستتر اعمير ابتكرة منصوبة مثل نعم
 رجلا زيد والضمير المستتر مرجع الى معهود ذهني وقد
 يحذف المحذوف المخصوص اذا دلّت عليه قرينة
 مثل نعم العبد اي اليوب والقرينة سياق الاية و
 شرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في التذكير
 التانيث والافراد والتثنية والجمع مثل نعم الرجل
 زيد ونعم الرجلان زيدان ونعم الرجال زيدون
 ونعمت المرأة هند ونعمت المرأة ثان هندان ونعمت
 النساء بنات **والثاني بئس** وهو الذم اصله
 بئس من باب علم كسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت
 العين تخفيفا وفاعله ايضا يكون احد الامور الثلاثة

يكون

الذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم حكم المخصوص
بالملاح في جميع الاحكام المذكورة مثل بئس الرجل
زيد وبئس صاحب الفرس زيد وبئس رجلا زيد
وبئس الرجلان زيدان وبئس الرجال زيدون
وبئست المرأة هند وبئست المرأتان هندان وبئست
النساء هنات **والثالث ساء** وهو مرادون بئس
وموافق له لجميع وجوه الاستعمال **والرابع حب** مع
بفتح الفاء او ضمها واصلة حبب بضم العين فاسكنت الياء
وادغمت في الباء على اللغة الاولى اولقلت منها
الى الحاء وادغمت في الباء على اللغة الثانية وحب
لا يفصل عن ذافي الاستعمال ولهذا يقال حبذا
مرادون نعم وفاعلة ذاو المخصوص بالملاح مذكور
بعده واعرابه كاعراب مخصص نعم في الوجهين المذكورين
لكنه لا يجب مطابقته لفاعله في الوجوه المذكورة
حبذا زيد وحبذا زيدان وحبذا زيدون وحبذا
هند وحبذا هندان وحبذا هنات ويجوز ان يكون قبله
او بعده اسم موافق له منصوب على التثنية او المحال مثل

لأن بعضها للشك وبعضها لليقين

واعلم انه لا يجوز ان يثبت
في هذه الافعال غير الحاق
الاثار فيها وانما سميت بهذه الافعال
غير متصرف

مثل حين ارجل زيد وحين ازيد **الكتاب النوع الثالث عشر**
افعال القلوب وانما سميت بها لان مدوسها من
القلب ولا دخل فيها للجوارح وتسمى افعال الشك واليقين
وي تدخل على المبداء والخبر وتنصبهما معا بان يكونا مفعولين
لها وهي سبعة ثلثة منها فلشك وثلثة منها لليقين
وواحد منها مشترك بينهما فاما الثلثة **الاول** **فحسبت**
وطنت **وخلت** مثل حسبت زيد اقاما و طنت عمر اقامه
وخلت بكر اقامه و طنت اذا كان من الثلثة بمعنى
التهمة لم يقتض المفعول الثاني مثل طنت زيد اي التهمة
واما الثلثة الثانية **فرايت** **وعلمت** **ووجدت** فنزل
فرايت عمر اكره ما وعلمت زيد اامنا ووجدت البيت بينا
وسرايت قد ليحي بمعنى روية البصر كقوله تعالى فانظر
مذا ترى وعلمت قد ليحي بمعنى اعرفت مثل علمت زيد
اي عرفته ووجدت قد يكون بمعنى اصبحت كقولك
ووجدت الضالة اي اصبحتها فان كل واحد من
بنه اطلعاني لا يقتضي الا متعلقا واحد افا لا يتعد
الا الى مفعول واحد والواحد المشترك بينهما

تفوك زعمت الله غفورا رحيمًا وبهوليقيان وذمت الشيطان
 شكورًا وبولشك وفي هذه الأفعال لا يجوز الاقتصار على
 المفعولين لانها كاسم واحد لان مضمونها مفعول
 في الحقيقة وبه مصدر المفعول الثاني المضاف الى المفعول
 الاول اذ معنى علت زيد افاضل علت فضل زيد علم
يحدث **احد** **بها** **الاول** **وحدث** **بعض** **اجزاء** **الكلمة**
 وبه لا يجوز واذا توسطت هذه الافعال بين المفعولين
 او تأخرت عنها جاز ابطال عملها مثل زيد ثلثت قائم
 وزيد اظننت قائمًا وزيد قائم ظننت وزيد قائم ظننت
 فاعمالها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم ان عملها
 اعمالها اولى على تقدير التوسط وابطالها اولى على
 تقدير التأخر واذا زيدت الهمزة في اول علت و
 رايت صار مستساويين متعديين الى ثلثته مفاعيل
 نحو اعلمت زيد اعم افاضل واسر آيت عمر اخال اءالما
 فزيد فيهما بسبب الهمزة مفعول اخر لان الهمزة
 للتصغير فعني المثال الاول جعلت زيد اعلى ان يعلم
 عمر افاضل ومعنى المثال الثاني جعلت عمر اعلى ان يرا

ان يرى خالداً معلوماً وذلك مخصوص بهذين الفعلين
 دون اخواتهما وهو مسموع عن العرب خلافاً للارخفش
 فانه اجاز في زيادة الهزة على جميع هذه الافعال قياساً على
 علمت نحو اظننت واحسبت واخلفت واوجدت واخذت
 زيد اعم افاضوا وانبأ ونبأ واخبر وخبر وحدث ايضاً تنقل
 الى ثلثة مفاعيل اعلم انه لا يجوز حذف المفعول الاول
 من المفاعيل الثلاثة لكن لا يجوز حذف الاخيرين معا
 ولا يجوز حذف احدهما بدون الآخر كما صرنا
 القياسية متبعة عوامل الاول منها الفعل مطلقاً سواء
 كان لازماً او متعدياً ماضياً او مضارعاً لان كل فعل
 يرفع الفاعل مثل قام زيد وضرب زيد اما اذا كان متعدياً
 فنصب المفعول ايضاً مثل ضرب زيد عمراً ولا يجوز تقديم
 الفاعل على فعله بخلاف المفعول فان تقديمه عليه
 جائز مثل زيد اضرب ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف
 المفعول فان حذفه جائز **والثاني المصدر** وهو اسم
 حدث اشتق منه الفعل وانما سمي مصدر الصدور
 الفعل عنه قال البصريون ان المصدر اصل والفعل

اركان ونهاية

مثل ضرب زيد

فيكون محذوفاً

فرع لا استقلال له بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل ^{فعل}
 الفعل فانه غير مستقل بنفسه بل يحتاج الى الاسم
 وقال الكوفيون ان الفعل اصل والمصدر فرع لا علل
 المصدر باعلال الفعل ومحتد به بمحتد نحو قام قياما
 اعلل قياما بقلب الواو فيه ياء لقلب الواو والف في قام
 ونحو قاوم قواها لصحة قاوم ولا شك ان دليل البصريين
 يدل على اصاله المصدر مطلقا ودليل الكوفيين يدل
 اصاله الفعل في الاعلال فلا تفرق منه اصالته مطلقا
 ولو كان كذلك لكان يقتضي اصالته مطلقا لزم ان
 يكون يعد بالياء واكرم متكاملا بالهزة اصلا وباقي الامثلة
 فرع او لم يقل به احد اعلم ان المصدر يعمل عمل فعلة لا
 فيرفع الفاعل فقط مثل اعجبنى قيام زيد وان كان متوقفا
 فيرفع الفاعل وينصب المفعول نحو اعجبنى ضرب زيد
 عمل فزيد في المثالين مجرور لفظا لا مضافة المصدر اليه
 ومرفوع معنى لانه فاعله وهو على خمسة انواع
 ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
 كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر

صح قرا

فان كان فعلا

الفاعل

وسوكل اسم شق ذات
من قاسم الفعل من كل
فعل

ولم يكن كذا المفعول نحو عجبت من ضرب زيد وثالثها ان
يكون مضافا الى المفعول ولم يكن كذا الفاعل حال كونه مبنيا للمفعول
القائم مقام نحو عجبت من ضرب زيد اي من ان يضرب
زيد وسرابعها ان يكون مضافا الى المفعول ويذكر الفاعل
مرفوعا نحو عجبت من ضرب البقي الجليل وخامسها
ان يكون مضافا الى المفعول ويحذف الفاعل نحو قوله
لعل لا يسأم الا لسان من دعاء الجني اعلم ان هذه
الصور جارية في مصدر الفعل المتعدي وانما في مصدر
الفعل اللازم فصوره واحدة وهي ان يضاف الى
الفاعل نحو اعجبتني قعود زيد وفاعل المصدر لا يكون
مستترا ولا يتقدم معموله عليه وثالثها اسم الفاعل
وهو يعمل على فعله كالمصدر فان كان مشتقا من الفعل
اللازم فيرفع الفاعل مثل زيد قائم البوه وان كان
مشتقا من الفعل المتعدي فيرفع الفاعل وينصب
المفعول مثل زيد ضارب غلامه عمر وشروط عمله
ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال وانما اشترت
بالحد سما ليكمل مشابقتها والفعل المضارع

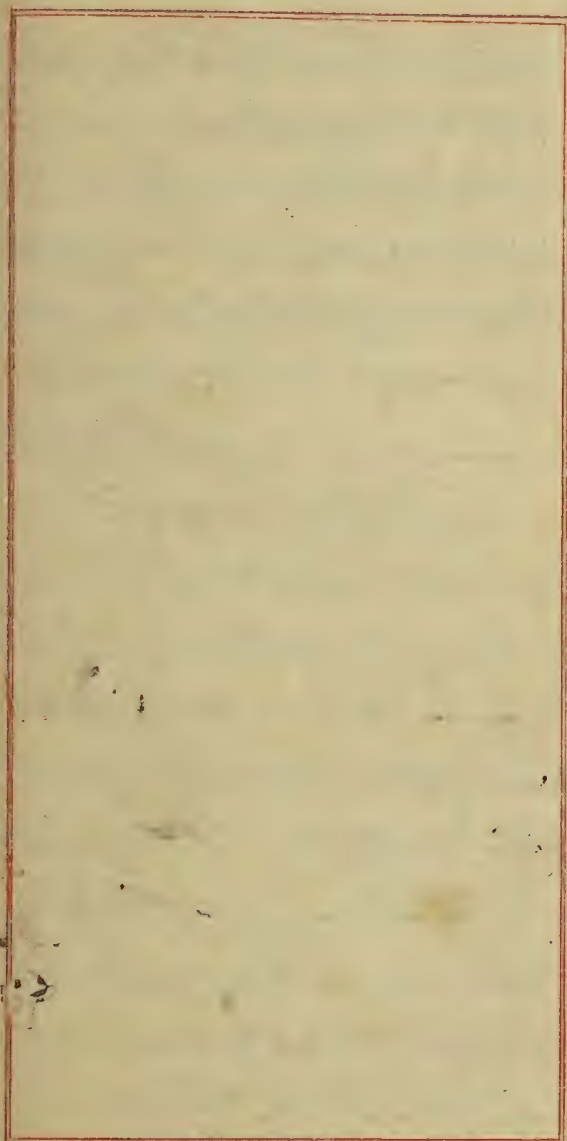
لأنه لما كان مشابها بحسب اللفظ في عدد الحروف والحركات
والسكنات كان حينئذ مشابها بحسب المعنى أيضا
وكيف شرط أيضا اعتمادا على المبتدأ فيكون خبر عنه كالمثال
المذكور أو على الموصوف فيكون صفة له مثل مررت
بمرجل ضارب ابنة جاسريته أو على الموصول فيكون صلة
له مثل الضارب عمر في الدار أو على ذي الحال فيكون
حالا عنه مثل مررت بمن زيد راكبا البوّة أو على حرف
التثنية أو الاستفهام بأن يكون قبله حرف النفي أو الاستفهام
مثل ما قام أبوّه وإقام أبوّه وإن فقد في اسم الفاعل أحد
الشرطين المذكورين ولا يعمل أصلا بل يكون ح مضافا
إلى ما بعده نحو ضارب زيد أمس وعمر وإن كان اسم
الفاعل معرفا باللام يعمل فيما بعده على كل حال
سواء كان بمعنى الماضي أو الحال أو الاستقبال مثل الضارب
عمر أمس زيد أعلم أن الحد اسم الفاعل الموضوع للمفعول
كضرب أب وضرب وب ومضرب أب بمعنى كثير الضرب وعظمة
وعلم بمعنى كثير العلم وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم
الفاعل الذي ليس للمفعول في العمل والاستمرار وإن

وسمى شقيق الذات
من وقع على الفعل

وان ذات المشابهة اللفظية بالفعل لكنهم جعلوا ما
فيها من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية **وسمى بها اسم المفعول** وهو يعمل على الفعل
المجهول فيرفع اسما واحدا يانه قائم مقام فاعله وشرط
عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال واعتمادا على البدل
كما في اسم الفاعل مثل زيد مضروب علامة الان او
عند او الموصول نحو المضروب علامة زيد او الموصوف
مثل جاء في رجل مضروب علامة او على ذي الحال مثل
جاءني زيد مضروب علامة او على حرف النفي او الا
ستفهام مثل ما مضروب علامة واذا انتفى فيله
احد الشرطين المذكورين ينتفي عمله وحينئذ يلزم
اضافته الى ما بعده واذا دخل عليه الف واللام يكون مستغنيا
عن الشرطين في العمل مثل جاء المضروب علامة الان او غدا او
امس **وحاصرها العفة المشبهة** وهي مشابهة باسم
الفاعل في التصريف وفي كون كل منهما صفة مثل حسن
حسان حسنون حسنة حسنتان حسنات على قياس
صارب صاربان صاربون صاربة صاربتان صاربات

كوا مضروب علامة

شهر جمادی الاول سال الحرام
از خندان مریز الطوارق
المعظم
شهرستان



ثالث در عامل لفظی سماعی و آن برسم اند و حرف و اسماء و افعال المصباح
بدان یک بود و عامل شنیدنی حرف و رسم اند و تحقیق عمل در رسم
یستند و هر یک که عمل در فعل یستند پس حرفی که عمل در رسم می یستند
در رسم عامل در معرود عامل در جمله اما لا تحقیق عامل در معرود اند و رسم انت نتوانست
چار و ناصب

الجزء الاول من ترکیب

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد المدفوع الى الانعام جاعل الخوف في الكلام كاللحم في
الطعام والبلوق على نبيه محمد سيد الانام وعلى آله وصحبه
السلام فان الولد العزلا زال كاسعد سعاد الى اهل الجنة
والاستغفار من حقهم الا قناعت وكشف كلفه عن فضلة الا
والاعمال بمقدرة حفظنا والقرن ما فيه من الخوف او لفظا
كامة شرطا كمنهضين معنون ابد كواو فعل شرطا كايتهان
مخدوف تقدير بين يون تهامها كمن من شي بهر حيزه
وهه حيزه دران حالي كه شي به شي منها اسماء شرطا

لیکن فعل کاں تامہ ہے اس میں ضمیر فاعل کی کہ راجع ہے
 طرف مہما کی اور وہ ضمیر ذوالحال من جا رہے مجرور تو جار
 ساتھ مجرور اپنیں کی ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کہ حال ذوالحال
 تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کی ملکہ فاعل ہوا لیکن کا لیکن
 ساتھ اپنی فاعل کی ملکہ حمد فعلیہ ہو کہ شہ طو مہما کی من
 کی تین حذف کیا اور انا کو کہ مضمین ہی معنوں شہ طو کو او
 او کی قائم مقام کیا انا ہوا **بعد** ظرف ظروف زمان سے
 مضاف **بعد** مضاف الیہ پہر حمد مضاف الیہ مضاف الیہ
 پہر المد موصوف ذی مضاف **الانعام** او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنے کی یک صفت ہوئی موصوف کا تو موصوف ساتھ صفت اپنے کا
 ملکہ مبدل نہ او **جاء** اسم فاعل اس فعل کی کہ دو مفعولوں کو جابجا ہی او
 ضمیر فاعل یا راجع ہی طرف الہ کی او مضاف طرف مفعول اول کیا ساتھ حذف
 لفظی کا **انجو** مضاف الیہ او مفعول اول اور ذوالحال فی جار **الکلام** مجرور

لتجارسا تہ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا الخ
 كاف جار الملح مجرور اور الملح ذو الحال فی جار الطعام مجرور
 جارسا تہ مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا الخ
 ذو الحال سا تہ اپنی حال کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جارسا تہ
 مجرور کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر مفتول ثانی ہوا جاعل کا تو جاعل
 اپنی فاعل اور مفتولوں کے ملکر بدل تو بدل منہ سا تہ اپنی
 بدل کی ملکر مضاف الیہ ہوا کا تو حمد سا تہ مضاف الیہ کے ملکر
 مضاف الیہ ہوا بعد کا و او حرف عطف کا الصلوة معطوف
 حمد کے باعتبار عطف کے بہ یہی مضاف الیہ ہوا بعد کا
 نبی مجرور نبی مضاف جی ضمیر اسکا مضاف الیہ تو
 مضاف سا تہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر بدل منہ محمد او
 بدل محمد موصوف سید مضاف الانام اسکا مضاف
 مضاف سا تہ مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہوا صفۃ ہوا

ہو ای موصوف کے تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر بدل
 تو بدل منہ ساتھ اپنی بدل کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ
 ال
 مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا الصلوٰۃ کا وار عطف کا علی جار
 مجرور آل مضاف ہی ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف کے ساتھ
 الیہ مضاف اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا اور موصوف وار عطف
 محاب مضاف ہی ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف کے ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر معطوف ہوا اوپر الیہ کے باعتبار عطف
 یہ ہی مجرور ہوا جار کا اور موصوف اور موسیٰ اسم فاعل
 اوس میں ضمیر فاعل کے کہ راجع ہی طرف الہ اور احکام کے
 اور مضاف طرف مفعول اپنی کی ساتھ اضافت معنوی
 السلام اس کا مضاف الیہ اور مفعول تو مضاف کے ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر ہو ای موصوف کے تو موصوف ساتھ
 صفۃ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی

ملکہ معطوف ہوا اور علی بنیہ کے باعتبار عطف کے یہ بھی متعلق
 الصلوٰۃ کا تو الصلوٰۃ ساتھ دونوں متعلقوں کے ملکہ معطوف
 ہوا اور یہ حمد کے باعتبار عطف کے یہ بھی الیہ ہوا بعد کا تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ طرف ہوا انا کا اس واسطی کہ
 متضمن معنوں شدہ کو فی جزا کے ان حروف مشبہہ بفعل کہ
 چاہتا ہے اسم اور خبر کو **الولد** اس کا اسم الولد موصوف
الاعتراف اور یکے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ
 ہوا ان کا لازمال افعال ناقصہ ہے کہ اسم اور خبر کو چاہتا ہے
 اور ضمیر اسم کے کہ راجع ہی طرف ولد کے **کاف** جار
 اسم مضاف **فی** ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور کے ملکہ متعلق بنا
 کا ہو کہ مبدل منہ اور **سعود** اس کے بدل تو مبدل منہ ساتھ
 بدل کے ملکہ خبر ہوئی لازمال کے **واو** عطف کا الی جار اہل مجرور

اہل مضاف الخیر اور سکا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 ملکر متعلق ہوا **مؤدود** کا اور مؤدود اسم مفعول اور مین
 ضمیر مفعول مالم یہ فاعل کے کہ راجع ہی طرف دل کے تو اسم
 مفعول ساتھ اپنی مفعول مالم یہ فاعل کے اور متعلق کے
 ملکر معطوف ہوا اور پیر کا اسم معبود الگا کے باعتبار عطف یہ
 خبر ہوائی لازاں کے تو لازاں ساتھ اسم اور خبر کے ملکر جملہ فعلیہ
 ہو کر جملہ معترضہ ہوا **الماظرف** مضاف متضمن معنوں شرط
 کی **استظهر** فعل اور مین ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف
 دل کے **مختصر** مضاف **الاقنیاع** اور سکا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ کے ملکر مفعول ہوا **استظهر** کا تو **استظهر**
 فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر مضاف
 ہوا الگا کا اور شرط اور عطف کا کشف فعل اور مین

اوسمیں ضمیر فاعل کی راجع جی طرف دل کے بی جا رہا
 مجرور حفظ مضاف **جی** ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جا رہا کہ تو جا رہا ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکر متعلق ہوا کشف کا عن جا رہا ہو ضمیر مجرور جا
 ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثانی ہوا کشف کا **فصل**
 مضاف **القناع** او کا مضاف الیہ مضاف ساتھ
 الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا کشف کا تو فعل ساتھ اپنی
 فاعل اور دونوں متعلقون اور مفعول کے ملکر حمد فعل
 ہوا معطوف ہوا او پر استظہار کے باعتبار عطف
 یہ نہ ہی مضاف الیہ ہوا الما کا اور شرط **او** عطف کا **احاط**
 فعل اوسمیں ضمیر فاعل کی راجع دل کے بی جا رہا
 مجرور **مفعولات** مضاف **ہی** ضمیر او کا مضاف الیہ
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جا

تو جار تہ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا احاطہ کا اور **حفظ**
تیز نسبت کے اور مذال فاعل سے تقدیر میں یوں تھا
حفظ بمفرداتہ تو حفظ و مضاف تھا او کو حذف کیا
اور ہو ضمیر جو او کا مضاف ایہ تھا او کو او کی فایہ تمام
کر کیا پوشیدہ کیا احاطہ میں تو احاطہ بمفرداتہ ہوا تو اوس میں
بہام ہوا کہ او کے کے چیز فی احاطہ کا تو حفظ تیز لائی تو
فعلت ساتھ اپنی فاعل کے اور متعلق اور تیز کے ملکہ ملکہ
فعلیہ ہو کر معطوف ہوا او پر استظہر کے باعتبار عطف
یہ یہی مضاف ایہ ہوا لگا اور **شہاد** و عطف کا **القرن** فعل
اوس میں ضمیر فاعل کے راجع طرف و لہ کے **ما** موصو
فی جار **فی** ضمیر ہو گا مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے
ملکہ طرف ہو اشبت کا اوس میں ضمیر فاعل کے راجع طرف
لہ کے اور ذوالحال **مجرور** مجرور تو جار ساتھ مجرور **اپنی**

کی ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کر حال تو ذرا حال ساتھ اپنی
 کے ملکہ فاعل ہو اظرف کا تو ظرف ساتھ اپنی کے ملکہ جملہ
 ظرفیہ ہو کر صلہ ہو اوصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی
 ملکہ مفعول ہو اتقن اور **معنی** تمیز نسبت سے اور مذا
 مفعول سے **او** و او عطف کا **لفظ** معطوف اوپر **معنی**
 کے باعتبار عطف یکا یہ بھی تمیز نسبت سے اور مذا
 کے تقدیر میں یوں تھا اتقن **معنی** مافیہ من المخو و لفظ
معنی اور لفظ جو مضاف تھا او **سکو** کو حذف کیا اور
 من المخو جو او کا مضاف الیہ تھا او **سکو** کے قائم ہوا
 کیا تو امر میں ابہام ہو کہ او کے کس چیز کو استوار کیا
 تو **معنی** اور لفظ کو تمیز لائی تو فعل ساتھ اپنی اور مفعول
 فاعل اور مطلقوں اور تمیز کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف
 ہوا اوپر استظہار کے باعتبار عطف یکا یہ بھی مضاف

مضاف ہو لیا کا اور شرط ارادت ان المظاہر من کلام امام محقق
 ارادت فعل فاعل ان مصدر یہ المظاہر فعل اوسمین ضمیر شکم
 فاعل اور ہو ضمیر اوس کا مفعول من جار کلام مجرور کلام مضاف
 امام مضاف الیہ امام موصوف محقق اوسکی صفت تو موصوف
 ساتھ صفت اپنی کے ملکر معطوف علیہ والحجۃ الدقیق الی بکر بعد
 القاهر ابن عبد الرحمن الجرجانی داو عطف کا الحجۃ موصوف
 الدقیق اوسکی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر
 معطوف تو معطوف الیہ ساتھ اپنی معطوف کے ملکر بدل منہ
 الی بکر اوسے بدل الی بکر بیان عبد القاهر اوسے عطف
 بیان عبد القاهر موصوف ابن مضاف عبد الرحمن اوسکا
 مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ انین کے ملکر
 ہو موصوف کے الجرجانی صفت بعد صفت تو موصوف
 ساتھ صفتوں اپنی کے ملکر عطف بیان کے ملکر بدل تو

تو بدل منہ ساتھ بدل اپنی کے ملکہ مضاف الیہ ہوا
کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ کے ملکہ مجبور ہوا جارا کا
جاس ساتھ مجبور اپنے کے ملکہ متعلق ہوا اللہ کا تو فعل ساتھ
اپنے فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ تاویل مصدر میں
ہو کر مفعول ہوا اردت کا **سفی اللہ شراہ** فعل اللہ کا
فاعل **شراہ** مضاف ہو ضمیر اس کا مضاف الیہ تو مضاف
ساتھ مضاف الیہ اپنے کے ملکہ مفعول ہوا اپنے کا تو فعل
ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول کے ملکہ حملہ فعلیہ ہوا
معتزضہ ہوا **وجعل الجنة سنواہ** **داو عطف کا جعل** مفعول
اور سخن ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف اللہ کے **الجنة** اور
مفعول اول **سنواہ** مضاف ہو ضمیر او کا مضاف الیہ
تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنے کے ملکہ مفعول ثانی
ہوا **جعل** کا تو فعل ساتھ اپنے فاعل اور دونوں

ورد و لون معقولوں کے ملکہ معطوف ہوا اوپر سے کے
 باعتبار عطف کے یہ بھی جملہ فعلیہ ہو کر جملہ معتبر نہ ہوا
 سے یعلق بطریق من لفظہ المعلوم یا متفجر نہ بنا بیع
 نحو حتی جار ان صدر یہ مقدر یعلق فعل **لی** جار بیع
 مجرور **بیع** مضاف ہی ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار
 ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا یعلق کا **من** جار
 لفظ مجرور لفظ مضاف **فی** ضمیر او کا مضاف الیہ تو
 مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ موصوف **المعلوم**
 او کے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے
 ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق
 بنا بنا کہ ہو کر حال مقدم موصولہ **متفجر** فعل **من** جار
 ہو ضمیر مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق

مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا یتحرک کا اور
 ینابیع مضاف الخ و اس کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکہ فاعل ہوا یتحرک کا تو فعل ساتھ
 اپنی فاعل اور متعلق کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر صلہ ہوا
 کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکہ فاعل ہوا یعلق کا
 اور ذوالحال موخر تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق
 کے ملکہ تاویل مصدر میں ہو کر مجرور ہوا جار کا تو جار
 مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا اردت کا تو اردت ساتھ
 اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر
 ہوئی شرط کے اور عامل لما کافضرت فی مختصات
 مختصات المنبوطۃ دون کتبہ المبسوطۃ فی عطف کے نظرات
 فعل فاعل فی جار مختصات مجرور مختصات مضاف ضمیر
 اور کا مضاف مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ

مضاف الیہ اپنی کے ملکر موصوف **الموصوفۃ** او کے صفت
 تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ
 مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا نظرت کا **دون** طرف مضاف کتب
 مضاف الیہ اور کتب مضاف یا ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف
 ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر متعلق ہوا موصوف **الموصوفۃ**
 او کے صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مضاف الیہ
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول فیہ ہو
 نظرت کا تو فعل ساتھ فاعل اور متعلق اور مفعول کے ملکر محذوف علیہ
 ہو کر معلوم ہوا اور اروت کے باعتبار عطف کے یہ ہے ہی
 جزا ہوئی شرط کے فوجہ **النشأت** اور **الایمان** الایمان المائتہ و
البحر و **النشأت** فی عطف کے فوجہ فعل فاعل **النشأت** اسم
 تفضیل اوسمیں ضمیر فاعل کے طرف موصوف محذوف کے تقدیر
 میں یوں تھا فوجہ **النشأت** **النشأت** مضاف **الضمیر** او کا مضاف

اور **تعاور** تمیز نسبت سے اور مثال فاعل سے تقدیر میں ہونے
 اکثر **تعاور** لانا تو **تعاور** جہ مضاف تھا اور کو حذف کیا اور **تعاور**
 اور کا مضاف الیہ تھا اور کو اس کے قایم مقام کیا تو اس میں ابہا
 ہوا کہ کیا خبر اکثر اور کی سی تو **تعاور** تمیز لائی میں طرف مضاف
 الیہ اور کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ
 یکے ملکر مفعول فیہ ہوا **تعاور** کا تو **تعاور** ساتھ اپنی مفعول
 کے ملکر تمیز تو اکثر ساتھ اپنی فاعل اور مضاف الیہ اور
 ملکر مفعول اول ہوا وحدت کا اور **المایہ** مفعول ثانیہ
 و **اعطف** کا **المحل** معطوف اور **المایہ** کے باعتبار عطف
 یہ بھی مفعول ثانیہ وحدت کا و **اعطف** کا **التمیز** اور
 باعتبار عطف کے یہ بھی مفعول ثانی وحدت کا تو فعل
 اپنی اور دونوں مفعولوں کے ملکر جملہ فعلیہ ہو کر معطوف
 اور پر نظر کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوا سی شہ

واستقلت ان اكله جمعها واو عطف کا استقلت فعل
 فاعل ان مصدر یہ اكله فعل اوسمیں ضمیر متکلم کے فاعل
 اور ہو ضمیر او کا مفعول اول جمع مضاف تا ضمیر او کا مضاف
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ ایسی کے ملکہ مفعول ثانیہ اكله کا تو
 فعل ماضیہ ساتھ ایسی فاعل اور دونوں مفعولوں کے ملکہ
 تاویل مفرد ہوا استقلت کا واو حملہ رفعیہ کر ایتہ مافیہا
 من الاشیاء المعادۃ واو عطف کا اصل فعل اوسمیں
 ضمیر متکلم کے فاعل اور ہو ضمیر او کا مفعول اول رفع
 مضاف تا ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 الیہ ایسی کے ملکہ مفعول ثانیہ اجل کا تو فعل ساتھ ایسی فاعل
 اور دونوں مفعولوں کے معطوف اور یہ اكله کا کے باعتبار
 عطف یہ پہلی تاویل مصدر میں ہو کر مفعول ہوا استقلت کا
 کر ایتہ مضاف موصوفہ فی جار ضمیر مجرد تو جار ساتھ

اپنی کے ملکر ظرف ہو ثابت کا اوسمیں ضمیر فاعل کے راجع طرف
 کے اور وہ ذوالحال **جار** اشیا مجرد اشیا موصوف **معادہ**
 اوس کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکر مجرور ہو
 جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہو
 ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کے ملکر فاعل ہو ظرف کا
 تو ظرف ساتھ اپنی فاعل کے ملکر جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہو موصو
 تو موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہو کر اہتہ کا تو کر
 ساتھ اپنی مضاف الیہ کے ملکر مفعول نہ ہو است تلت کا تو ساتھ
 ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول اور مفعول کے ملکر جملہ فعلیہ
 مفعول ہو اوپر وحدت کے باعتبار عطف کے یہ بھی جار
 شرط کے **وان کانت لا تخلو من الافادة** واو عطف کا
 اس حرف شرط کا **کانت** فعل افعال ناقصہ ہے اسم اور
 کو چاہتا ہے اوسمیں ضمیر اسم کے راجع طرف اشیا کے معادہ

اشیاء معادہ کے **لا تخلق** فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع ہی نظر
 اشیاء معادہ کے **من** جار الافادہ مجرور تو جار ساتھ مجرور ہے
 یہ ملکہ متعلق ہوا لا تخلق کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق
 ملکہ فعلیہ ہو کر شے معطوف اور معطوف علیہ اسکا یہاں ہے
 محذوف اور جزا شے ط کے یہی یہاں ہے محذوف تقدیر بیان
 یوں تھا الکاتب تخلق من الافادہ والکاتب لا تخلق من الافادہ
 کراہت مافیہا من الاشياء المعادہ ان حرف شے ط کا
 کانت فعل افعال ناقصہ سے چاہتا ہی اسم اور خبر کو
 اوسمین ضمیر اسم کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلق فعل
 اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف اشیاء معادہ کے تخلق فعل
 من جار الافادہ مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق
 ہوا تخلق کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکہ جملہ
 ہو کر خبر ہوئی کاتب کا کہ کاتب ساتھ اپنی اسم اور خبر کے

ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر شرط معلوف علیہ و او عطف کا ان کا انت لہذا
 من الافادہ یہی باعتبار عطف کے شرط ہے کہ بہت فعل فاعل ما
 موصولہ فی جار نامیہ مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ ظرف
 ثبت کا اور اس میں ضمیر فاعل کے راجع صی طرف مایہ اور ذوال
 من جار اشیاء مجرور اشیاء موصوف المعادہ او کے صفت تو
 موصوف ساتھ صفت کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور
 کے متعلق ثابتا کا ہو کر حال ہوا ذوال حال کا تو ذوال حال ساتھ
 اپنی حال کے ملکہ فاعل ہوا ظرف کا تو ظرف ساتھ اپنی فاعل
 ملکہ جملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صلہ اپنی
 ملکہ مفعول ہوا کہ بہت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے
 ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر جزا ہوئی شرط کے تو شرط ساتھ اپنی جزا کے
 ملکہ جملہ شرطیہ ہوا فاعل تصفیۃ منہا ہذا المختص فی عطف کے
 تصفیۃ فعل فاعل من جار نامیہ مجرور تو جار ساتھ

مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا استصیفت کا ہذا موصوف الحقیقہ
 او کی صفت تو موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مفعول ہوا
 استصیفت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے اور مفعول اور متعلق
 کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر موطون ہوا او پر استطلت کی باعتبار
 عطف کے یہ بھی جزا ہوئی شرط کے **ظہیت عن کل منہا ما**
تکرر استقلال المعاد و آو عطف کا **ظہیت** فعل تاضمیر متکلم
 کا او کا فاعل اور ذوالحال **عن جار کل** مجرور تو جار ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکہ متعلق ثابتا کا ہو کر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف
 ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ متعلق ہوا **ظہیت** کا **ما مصدریہ تکرر** فعل اوسمین ضمیر فاعل
 کے راجع طرف کل کے تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے ملکہ تاویل مصدر
 ہو کر مفعول ہوا **ظہیت** کا **استقلال** مفعول لہ **لام جار المعاد**
 مجرور تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا **استقلال** کا

١
 لو استقلنا سائمه ابني متعلق كملك مفعول له هو الفيت
 واستقلال للمفاد غير مذكر فضل النصيحة في رعايتهم
 النصيحة **و** او عطف كاستقلال مفعول له لام جار المضاف
 مجرور نحو جار سائمه مجرور ابني كملك متعلق هو استقلال كاستقلال
 استقلال سائمه ابني متعلق كملك معطوف هو او پر استقلال
 كباختبارية هي مفعول هو الفيت كغير مضاف مذكر مضاف
 مذكر اسم فاعل او سمين ضمير فاعل كمرجع طرف متكلم كلف
 مضاف النصيحة او كالمضاف اليه في جار رعايتهم مجرور رعايتهم
 مضاف عبارات مضاف اليه عبارات مضاف هي ضمير او ك
 مضاف تو مضاف سائمه مضاف اليه ابني كملك موصوف او
 النصيحة او كصفة تو موصوف سائمه صفت ابني ك
 ملك مضاف اليه هو مضاف كالتو مضاف سائمه مضاف اليه
 كملك مجرور هو جار كالتو جار سائمه مجرور ابني كملك مجرور هو

مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا الفیضہ کا
 تو الفیضہ ساتھ اپنی متعلق کے ملکہ مضاف الیہ فضل کا تو فضل
 ساتھ اپنی مضاف الیہ کے مفعول ہوا نہ حرکت کا تو نہ خبر ساتھ اپنی
 فاعل اور مفعول کے ملکہ مضاف الیہ ہوا غیر کا تو غیر ساتھ اپنی مضاف
 کے ملکہ حال ہوا ذوالحال کا تو ذوالحال ساتھ اپنی حال کے ملکہ فاعل
 ہو الفیت کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے مفعول اور
 دونوں مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف ہوا اوپر استصفا
 کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوئی نہ کہ ایک دلم اظہر ذکر ہے
 من سائلها الا ما ندر او شاع فیما بینہم وانشره وَاَوْعظف
 کالم اظہر فعل اور سین ضمیر متکلم کے فاعل ذکر مضاف شی
 مضاف الیہ شی موصوف من سا جار اسل مجرور سائل
 مضاف ضمیر او سا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف
 الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق

ثابت کا ہو کر صفت ہوئی موصوف کے تو موصوف ساتھ صفت
 اپنی کے ملکر مستثنیٰ نہ الاحرف استثنای کا موصولہ نہ فعل اوسمین
 ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف مایک تو فعل ساتھ اپنی فاعل کے ملکر
 فعلیہ ہو کر صلہ ہو موصول کا اور حرف عطف **شاء** فعل اوسمین
 ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف مایک **فی** جار موصولہ بین طرف مضاف
ہم اوں کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر
 طرف ہو نسبت کا اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف مایک تو طرف
 ساتھ اپنی فاعل کے ملکر حملہ ظرفیہ ہو کر صلہ ہو موصول کا تو
 موصول ساتھ صلہ اپنی کے ملکر مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور
 اپنی کے ملکر متعلق ہوا شاع کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور
 اور متعلق کے ملکر حملہ ہو کر معطوف علیہ ہوا اور عطف کا
 فعل اوسمین ضمیر فاعل کے راجع طرف مایک تو فعل ساتھ اپنی
 فاعل کے ملکر حملہ فعلیہ ہو کر معطوف تو معطوف علیہ ساتھ اپنی

اپنی معطوف کے ملکہ معطوف ہوا اور بندہ کے باعتبار عطف کے یہ
 یہی صمد ہوا موصول کا تو موصول ساتھ صمد اپنی کے ملکہ مستثنیٰ تو
 مستثنیٰ نہ ساتھ اپنی مستثنیٰ کے ملکہ مضاف الیہ ہوا مضاف کا
 تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مفعول ہوا لم اظہر کا تو فعل تہ
 اپنے فاعل اور مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر معطوف ہوا اور بغیر لغت کے
 باعتبار عطف کے یہ بھی جڑا ہوئی شرط کے ولم از دنیہ **سبا**
 اجنبیا **الذی** **الزبارة** **حر** **یا** **او** **اعط** **کالم** **از** **د** **فعل** **او** **سین** **ضمیر**
 مکمل کے فاعل **فی** جار **سی** ضمیر **او** کا مجرور **تو** جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ متعلق ہوا **فعل** کا **شی** موصوف اجنبیا **او** کے صفت **تو**
 موصوف ساتھ صفت اپنی کے ملکہ مستثنیٰ **من** **الاحرف** **استثنا**
ما **موصولہ** **کان** **فعل** **افعال** **ناقصہ** **یہ** **اسم** **اور** **جنہ** **کو** **چاہتا**
او **سین** **ضمیر** **اسم** کے راجع **طرق** **ما** **کی** **بی** **جار** **الزبارة** **مجرور** **تو**
جار **ساتھ** **مجرور** **اپنے** کے ملکہ متعلق ہوا **حر** **یا** **کا** **تو** **تر** **یاس** **تہ** **اجنبی**

متعلق کے ملکہ خبر ہو سی کان کے ٹوکان ساتھ اپنی اسم اور خبر کے
 ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر حملہ ہوا موصول کا تو موصول ساتھ فعلیہ اپنی کے
 ملکہ متعلقہ نہ تو مستثنیٰ نہ ساتھ اپنی متعلقہ کے ملکہ مفعول ہوا
 ہم کالم اردو کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکہ جملہ فعلیہ ہو کر
 معطوف ہوا اور یہ لم اٹو کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہو سی
 شرط کے و ترجمہ کتاب **المصباح** لبستنی بالوار و او عطف
ترجمت فعل فاعل اور ہو ضمیر او کا مفعول **بی** جار کتاب مجرور
 کتاب مضاف **المصباح** او کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ
 مضاف الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی
 کے ملکہ ہو ترجمت کا لام جار **ان** مصدر یہ مقدر **بستنی** فعل
 او سہین ضمیر فاعل کے راجع طرف وار کے **بی** جار التوار مجرور
 التوار مضاف **بی** ضمیر او کا مضاف الیہ تو مضاف ساتھ متعلقہ
 الیہ اپنی کے ملکہ مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ

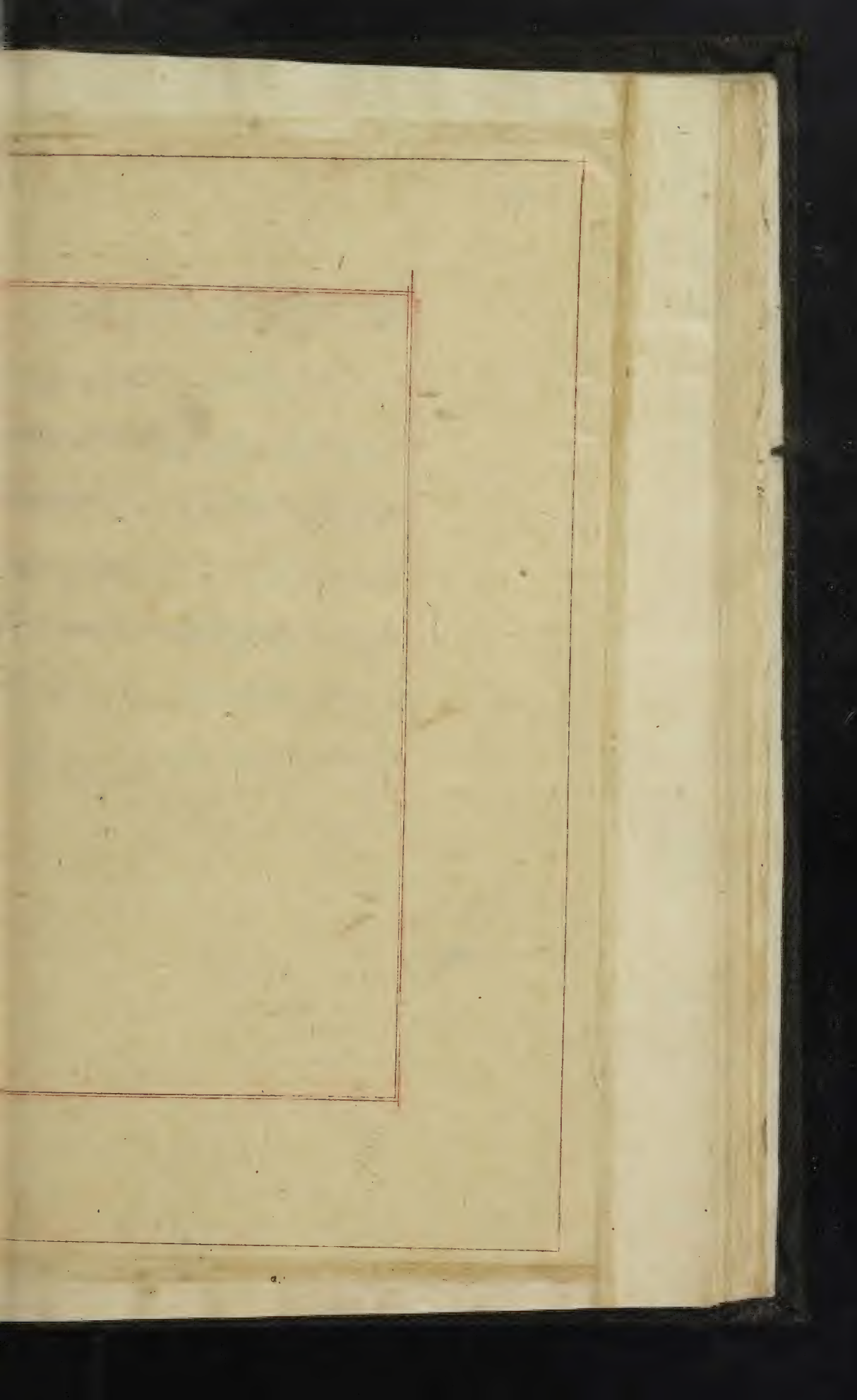
متعلق ہوا یعنی کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور متعلق کے ملکر
 تاویل مصدر میں ہو کر مجرور ہوا جار کا ویستیفی مقام انارہ و او
 عطف کا ویستیفی فعل اور سہا میں ضمیر فاعل کے راجع ہی طرف و لڑ
 مقام مضاف انار مضاف الیہ لہذا انار مضاف ہی ضمیر اور مکمل مضاف
 الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مضاف الیہ ہوا
 مضاف کا تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکر مفعول ہوا
 فعل کا تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول کے ملکر معطوف ہوا
 اوپر ویستیفی کے باعتبار عطف کے ہمہ ہی تاویل مصدر میں ہو کر مجرور
 ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکر متعلق ہوا تر حبت کا
 تو فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول اور دونوں متعلقوں کے ملکر
 معطوف ہوا اوپر لم از دیکہ باعتبار عطف کے ہمہ ہی جزا ہوئی
 شہرہ کے ذکر شد علیٰ خمسہ ابواب و او عطف کا کثرت فعل

فاعل اور ہو ضمیر اسکا مفعول علی جار ضمیر مجرور مضاف
 البواب مضاف الیہ تو مضاف ساتھ مضاف الیہ اپنی کے ملکہ
 مجرور ہوا جار کا تو جار ساتھ مجرور اپنی کے ملکہ متعلق ہوا فعل کا تو
 فعل ساتھ اپنی فاعل اور مفعول اور متعلق کے ملکہ حمد فعلیہ ہو کر
 معلوف ہوا اوپر ترجمت کے باعتبار عطف کے یہ بھی جزا ہوئی
 شرط کی تو شرط ساتھ اپنی جزا کے ملکہ جزا ہوئی شرط حمد شرط
 ہو کر خبر ہوئی ان کے توان ساتھ اپنی اسم اور خبر کے ملکہ حمد
 اسمیہ ہو کر جزا ہوئی شرط کی تو شرط ساتھ اپنی جزا کی ملکہ حمد

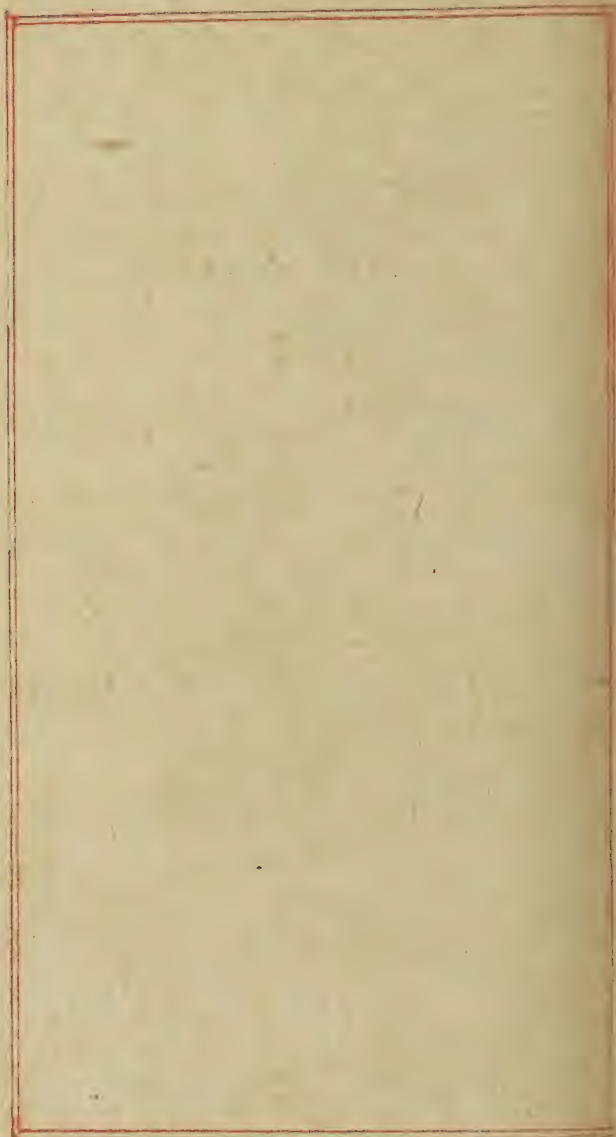
شرطیہ ہوئی

78

"er," she said.
"Those going wa-
Vby, and
ard, and



99



100

Handwritten notes in the left margin, possibly a list or index.

Main body of handwritten text, consisting of several lines of cursive script.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أما بعد حمد الله ذي الأنعام جاعل الخوف الكلام
كاللحم في الطعام والصلوة على نبيه محمد سيد الأنعام
على آله وإحبابه مؤيدي الإسلام فإن الولد الأعز لأب
كاسمه مسعود أو إلى أهل الخير مودود أما استظهر محقق
الافتناع وكشف الحفظه عنه فضلة الإقناع وإحاطة
بمفرداته حفظاً وثقناً ما فيه من الخو معنى ولفظاً

ولفظا اردت ان اقله من كلام الامام المحقق والخبر
المدقيق ابي بكر عبد القاهر بن عبد الرحمن المرحاني
سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه حتى يعلق بطبعه من فظله
المحلو ما يتفجر منه ينابيع النحوة فنظرت في مختصراته المفضولة
دون كتبه المبسوطة فوجدت اكثرها تعاودرا بين الامة
المائة والمجل والتتمة واستطعت ان اكلفه جمعها واحملها
رفعها كراهة ما فيها من الاشياء المعادة والكاف لا تخلو
من الافادة فاستصفت منها هذا المختصر ونفيت عن كل
منها اكثر استقالات المعاد واستقلال المفاد غير مدخر

يقين انهم
روى القاهر
في خبره في الامام

قوله تعاودرا بين الامة
التي هي اكثر الخطوط تعاودرا بين الامة
والظاهر ان اسم الكتاب يقول اول
الكتاب يقول فان ابو نوح
حافظ حتى يكتم
سبحه وقل له
مؤلفه

فضل النصيحة في رعاية عباد الله الفصيحة ولم تلوح ذكر

شيء من مسايلها الا ما ذكرنا وشاع فيما بينهم وانتشر

ولم ازد فيه شيئا احببنا الا ما كان بالزيادة حريّا وحرمة

بكتاب المصباح يستضي بالواصره ويستفي مغام اثاره و

كسرتة على خمسة ابواب **الباب الاول في الاصطلاحات**

الخوية **الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية** **الباب**

الثالث في العوامل اللفظية السماعية **الباب الرابع في العوامل**

المعنوية **الباب الخامس في فصول من العربية** **الباب**

الاول في الاصطلاحات الخوية **كل لفظة دلت**

دلت على معنى مفرد بالوضع فهي كلمة وجمعها كلمات وكلم
 وهي على ثلثة انواع اسم وفعل وحرف فالاسم ما جاز ان
 يحدث عنه كزيد والعلم والجهل في قولك خرج زيد
 والعلم حسن والجهل قبيح او كان في معنى ما يحدث
 عنه كاذواذ ومثي ومخوها فانك لا تحدث عنها
 للنزوم مظهريتها ولكنها في معنى الوقت وهو ما يحدث
 عنه في قولك مضى الوقت وطاب والتسع ومن علاماته
 اللفظية دخول الالف واللام عليه نحو الغلام والفرس
 وحروف الجر نحو بزيد والتنوين نحو رجل والفعل ما

ما دخله قَدْ وَسَوَفَ وَالسَيْنُ مَحْوٌ خَرَجَ وَسَوَفَ يُخْرِجُ
وَيُخْرِجُ وَحُرُوفُ الْحَرْمِ مَحْوٌ يُخْرِجُ وَمَا تَصِلُ بِهِ الضَّمِيرُ الْمَرْفُوعُ
الْبَارِزُ مَحْوٌ الْكَرْمُ وَكَرْمًا وَكَرْمًا وَتَاءُ الثَّانِيَةِ السَّاكِنَةُ مَحْوٌ
نَصْرَتٍ وَنَعْتٍ وَبُسْتٍ وَلَهُ ثَلَاثَةُ امْتِلَاءٍ الْمَفْتُوحُ الْآخِرُ مَحْوٌ نَصْرٍ
وَدَحْرَجَ وَكَرْمٌ وَيُسْتَمَى الْمَاضِي وَالثَّانِي مَا يَتَعاقَبُ عَلَى أَوَّلِهِ
الزَّوَادُ الْأَرْبَعُ وَهِيَ الْيَاءُ لِلْغَائِبِ الْمَذْكُورِ وَالْجَمَاعَةُ الْمَوْثِقُ
الْغَائِبَةُ وَالتَّاءُ لِلْمُنْخَاطِ الْمَذْكُورِ وَالْمِيمُ الْمَطْلُوبُ لِلْغَائِبِ
الْمَوْثِقِ وَالْأَلِفُ لِلْمَتَكَلِّمِ الْوَاحِدِ وَالنُّونُ لِمَا فَوْقَهُ مَذْكُورٌ كَأَنَّ
أَوْ مَوْثِقًا قَوْلُ يَفْعَلُ هُوَ وَيَفْعَلْنَ هُنَّ وَتَفْعَلُ أَنْتَ أَوْ بِي

وافعل انا ولفعل نحن ويسمى المضارع وهو مشتق
 بين الحال والاسم استقبال فاذا دخلت عليه لام الابتداء
 خلص للحال كقوله تعالى انا ليحمرنني ان قد نبوءه واذا
 دخلت عليه السين او سوف خلص للاستقبال كقوله تعالى
 سيضلن ناسا او الثالث الموقوف الاخير ويسمى الامر نحو
 انفر وكذلك كل ما كان مشتقا على طريقة افعل نحو
 عدو فنع وجرب وحاسب والحرف ملجاء بمعنى ليس
 بمعنى اسم ولا فعل نحو بل وبل وذلك لان الاسم يكون
 يكون حديثا ومحدثا عنه والفعل يكون حديثا ولا

يكون محد تاعنه واحرف اداة بينهما لا يكون حد

ولا محذوراً عنده وإذ قد عرفت أن كل واحد من

هذه التلثة ليسى كلمة فاعلم ان الله اذا ايتلف منها فعل

و اسم او اسمان و افاد استميا كلاما و جملة و اجملا و اسم

فعلية واسمية كما ذكرنا ظرفية وشرطية نحو عندي

مَالٌ وَإِنْ تَابَنِي الزُّمَكُ وَكُلُّ مَنْهَا تَقُومُ مَقَامَ الْمُقَرَّدِ

فَكَتَبْتُ اِعْرَابَهُ فِيهَا ضَمِيرُ عَائِدٍ اِلَى الْاِسْمِ الْاَوَّلِ وَ

ان واخبار في باب كان والمفعول الثاني في باب علمت

ان وا تخبرني باب كان والمفعول الثاني في باب علم

لو اوده او يائه كد لو وطبي فحكمه حكم الصبيح نحو
هذ اطني ورايت طبيا ومررت بطبي واصل الغما

104

علمت وصفة النكرة والحال وسترى ذلك **فصل**

الاعراب ان يختلف آخر الكلمة باختلاف العوامل ^{لظن}
او تقدير الخوجاء في زيد ورايت زيدا ومررت
بزيدا وما في آخره الف مقصورة لا يظهر فيه الاعراب
كالعصا والرحى وما في آخره ياء مكسورة لا ما قبلها
سكن في الرفع والجرح والتحريك في النصب الخوجاء على
القاضي ومررت بالقاضي ورايت القاضي وما سكن
قبل واوده او يائه كد لو وطبي فحكمه حكم الصبيح نحو
هذ اطني ورايت طبيا ومررت بطبي واصل الغما

بالحركات وقد يكون بالحروف وذلك في ثلاثة مواضع
في الأسماء الستة المضافة وهي البؤة وأخوة وقوة و
هنة وخموها وذو مال تقول جاني البؤة وسأيت أباه
ومررت بابيه وكذ البواقي فيدل الواو على الرفع
والالف على النصب والياء على الجر وفي التثنية
بالالف والنون والجمع بالواو والنون نحو جاني
مُسلمان ومُسليمن وسأيت مُسليمين ومُسليمين
ومررت بمُسليمين ومُسليمين وفي كلا مضافا
إلى مضمير فيحكم حكم المتنبي تقول جاءني كذا وكذا

ورايت كليهما ومهرت بكليهما واذا اُتيوا الى
 مظهر فحكمه حكم العصا لفظا لقول جاءني كلا الرجلين
 ورايت كلا الرجلين ومهرت بكلا الرجلين وكيسوا
 الجرو والنصب في خمسة مواضع وهي التشنية والجمع
 كما ذكرنا والثالث جمع المونث السالم بالالف والثاء
 نحو جاءني مسلمات ورايت مسلمات ومهرت
 بمسلمات والرابع مالا ينصرف نحو رايت احمد
 ومهرت باحمد والخامس الضمير في كرامتك ومهرت
 بك وانه وله وكذا الجمع ومن قيام المحرف مقام

والالف والنون المضاعفتان لا في التانيث متى اجتمع في
الاسم سببان منها او تكثر سبب واحد منع الهمزة الصرفة
وما وجد ذلك فيه احد عشر اسما خمسة حالة التنكير ^{هي}
افعل صفة نحو احمروا فعلا ون الذي مؤنثه فعلى نحو سكران
وسكرى والعدول نحو ثلاث ومثلث ورباع عدلا
عن ثلثة ثلثة واربعة اربعة وما في اخره الف مقصورة
التانيث ممدودة او مقصورة كحمراء ومحمراء وحبلى او
بشرى والجمع الاقصى كاسا ورا وانا عيم وما كان
على ما بهما من المجموع مكان بعد الفه حرفان او

ثلاثة أو سطرهما ساكنين كساجد ومصابيح فإمكان الأوسط
متحركا كان الاسم منصوبا كصياقلة فإمكان ثاني الحرفين
بعد الألف ياء حذفتها في حالة الرفع والجرو لَوْنَتِ الاسم
وَأُتْبِتَتْما في النصب بغير التنوين نحو جاء ثني جوار ومهرق
بجوار ومرايت جوار ي فاعلم وستة حالة التعريف وهي
الأعجمي نحو إبراهيم وإسماعيل فان سَمَّيتَ بنحو بجام أو ف
رجلا مرفقة لأن العجمة النكرة تلي غير موشرة في منع الصرف
وما آخره الف ولون من زيد تان كعثمان وسفيان وم
فيه وما فيه وزن الفعل كالحمد والبريد والمعدن

والمعدول كعمرو ونفر عدلا عن عامهم ونزاهتهم
 والموت لفظا كالتحلية وسلامة او معنى كسعاد ونزيب
 والاسمان اللذان جعلوا اسما واحدا كقديكرب و
 بعلبك وكل ما لا ينصرف في المعرفة ينصرف في النكرة
 نحو احمر ان سميت به رجلا وكذا ما في اخره الف التاني
 مفعولة او ممدودة وفعلان الذي هو منه فعلى او
 الجمع الاقصى والتلافي الساكن الا وسط يجوز فيه
 الصرف وتركه نحو هند ودعد وتوح ولوط وما فيه سبب
 ثالث كحماة وجوارم ينصرف البتة وكذا المتحرك الا وسط

نحو سقم فإن حكمه حكم الرباعي كسعاد ودينب ونحو خدام
 فيه مذهبان الاعراب مع منع الصرف لكونها معدولة عن
 حادمة والآخر البناء على الكسر وعليه قول الشاعر إذا
 قال خدام فصدد قوها فإن القول ما قالت خدام
 وكذا أفعال التي تختص ببناء المونث نحو يا كاع ويا فساق
 ويا خبات وكذا أفعال التي بمعنى الأمر نحو نزل و
 نراك بمعنى انزل واترك وكل ما لا ينصرف إذا
 أدخل خله الألف واللام انجر بالكسر تقول مررت
 بالأحمر والحمراء ولعمركم ولعثمانا والمبني على ضربين

السجدة
 والبناء
 والبناء
 والبناء

لازم وعارض فاللزم ما تضمن به حرف كائين ومتى وكيف
وما اشبهها الذي والقي ونحو ذلك والعارض خمسة أشياء
المضاف الى اياء المتكلم نحو علامي والمنادى المفرد المعرفة
نحو يا زيد والنكرة المفردة مع لائى الخبر كخ لا رجل في الدار
والركب نحو خمسة عشر وما حذف منه المضاف اليه وهو
قبل وبعد وفوق وتحت وكذا باقى الجهات تقول اجبتك
من قبل فزيد ثم شرك الاضافة وتوניהا وتثنيه على الضم فنقول
من قبل وتسمى هذه غايات على معنى ان غاية المضاف بالمضاف
اليه فلما انقطع عنهن سرى حدودا يشبهى الكلمة عندها

والمبني للانزيم من الافعال الماضية والامر بغير اللام والعا^ض
 المضارع اذا اتصل به نون ضمير جماعة النساء او نون التاكيد
 يفتن ويصقلن واما الحروف فلا يكون نباتها الا انزما
 لانها لا تخط لها من الاعراب واعلم ان هذه الكلمات منها
 ما يعمل ويعمل فيه كعامله الاسماء والفعل المضارع ومنها ما
 يعمل ولا يعمل فيه كالحروف العاملة والفعل الماضي والامر بغير
 اللام والاسماء المتضمنة لمعنى ان غير أي ومنه ما لا يعمل
 ولا يعمل فيه كغير العوامل من الحروف والمضمرات ونحوها
 والعامل عندهم ما اوجب كون آخر الكلمة على وجه مخصوص

هذا هو العامل
 في اللغة العربية
 وهو الذي يعمل
 به الفعل
 في العمل
 والفاعل
 هو الذي يعمل
 به الفعل
 في العمل

والعامل ضربان لفظي ومعنوي فاللفظي ضربان قياسي و
 هو ما فتح ان يقال فيه كل ما كان كذا فانه يعمل كذا لقولك
 غلام زيد ما رايت اشرا الاولي الثاني وعرفت عليه
 قسم عليه دار عمر وثوب بكر وساعي وهو ما فتح ان
 يقال فيه هل يعمل كذا وهل يعمل كذا وليس لك ان
 تتجاوزة لقولنا ان الباء تجزؤ لم تجزؤ واما المعنوي فذكر
 في موضع الشاء الله تعالى **الباب الثاني في العول**
اللفظية القياسية تقدمنا القياسية لا ترادها ولان
 الفعل منها وهو الاصل في العمل وجملة سبعة الفعل

على الإطلاقي واسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة
والمصدر والاسم المضاف والاسم التام اما الفعل فانه
يعمل الرفع والنصب في الاسماء اما الرفع فعام لان كل
فعل يرفع اسما واحدا اذا اسند اليه مقدما عليه نحو
فعل زيد فان لم يكن مظهر اضمم اقاما مرذ كالنساء في فعلن
او مسكر كالنوى في افعل ثم علم ان الفعل على
مضارع متعد وهو ما ينصب المفعول به ولازم و
هو يختص بالفاعل كذبت وقمت وقعدت والمتعد
على ثلاثة اقتراب متعد الى مفعول واحد كضربت ضربا

ومتعد الى مفعولين ثانيهما غير الاول كما عطيته زيد
 درهما او هموا الاول كحسبت زيد اعلمنا ومتعد
 الى ثلاثة مفاعيل كما علمت زيد عمر فاضله وقد يقام ^{المفعول}
 به مقام الفاعل اذا بني له الفعل فيرفع باسنادة اليه
 كقولك ضربت زيدا واعطيت زيدا درهما ويجوز اسناد^ه
 الى المفعول الثاني الا في باب علمت ومنصوب الفعل على
 نوعين خاص وعام فالخاص ثلاثة المفعول به لانه
 انما يكون للمتعدى كما ذكرنا **والتمييز** لانه انما يكون **للمتعدى**
 نحو طاب زيد نفسا وتصيب الفرس عشا وفي التنزيل و

اشْتَعَلَ الرَّاسُ شَبَابًا وَالْخَبْرُ الْمَنْصُوبُ لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَكُونُ فِي أَعْيَالٍ لَهُ
 مَعْدُودَةٌ عَلَى سَبِيحِي وَالْعَامُّ خَمْسَةُ الْمَصْدُورِ وَالْمَفْعُولُ فِيهِ
 وَالْمَفْعُولُ لَهُ وَالْمَفْعُولُ مَعَهُ وَالْحَالُ أَمَّا الْأَوَّلُ فَكُلُّ فِعْلٍ يَنْصَبُ
 مَصْدُورُهُ سَوَاءٌ كَانَ مَبْهُمًا أَوْ مَحْدُودًا أَوْ مَعْرِفَةً أَوْ نَكْرَةً أَوْ
 ضَرْبَةً ضَرْبًا وَضَرْبَةً وَالضَرْبُ الَّذِي لَعَلَّمُ وَمَا كَانَ بِمَعْنَى الْمَصْدُورِ
 إِذَا خُوِضَ ضَرْبُهُ صَوْتًا وَالْمَفْعُولُ فِيهِ مَصْوَوفُهُ الزَّهْرَانِ وَالْمَكَانُ
 فَالزَّهْرَانِ كُلَّهُ يَنْتَصِبُ بِالظَّرْفِيَّةِ فَالْمَبْهُومُ كَالْحَيَيْنِ وَالْوَقْتُ وَ
 الْمَحْدُودُ كَالْيَوْمِ وَالشَّمْرِ وَالْحَوْلُ يَقُولُ سَرَّتْ حِينًا وَيَوْمًا
 وَخَرَجْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالْمَكَانُ الْمَبْهُومُ فَحَسْبُكَ الْمَجْهَاتُ ^{السَّت}

وعند وسط الدار بالسكون واما المسجد لمجد ودفلا
بذلك من في تقول هليت امام المسجد وخلفه وفوقه
وتحتة ويمينه وشماله وعندة ووسطه ولا يقال هليت
المسجد ولا وسط المسجد بالحركي وانما يقال هليت
في المسجد ووسطه واما دخلت الدار فتوسع والمفعول
هو علة الا قد ام على الفعل نحو ضربته تاديبا وخرجت
مخافة الشتر والمفعول معه نحو استوى الماء والخشبة
وقد يذكر من بعد والخامس من المنصوب العام
الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به وهي

جواب كيف كما ان المفعول له جواب لم نحو جاني زيد
راكبا وسرايته جالسا وحقها ان تكون نكرة كما
ان من حق ذي الحال ان يكون معرفة فان اردت
الحال عن النكرة فقد معها عليه نحو راكبا راجلا وعليه
قول الشاعر لعزة موحشا طلل قديم عفاها كل شحم
مُسْتَدِيم اسم الفاعل كل اسم شق لذات من فعل
ويجري على يفعل من فعله اي يوازيه في حر كاته
وسكناته فانه يعمل على ما يجري عليه اذا اريد
الحال او الاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمر

عراقيهم وينصب كما ان يضرب كذاك وزيد قائم غلامه
 فيرفع فقط **اسم المفعول** كل اسم تشق لذاته من وقع
 عليه الفعل وهو يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد
 مكرم اصحابه كما تقول زيد بكرم غلامه اصحابه وفي
 التنزيل ذلك يوم مجموع له الناس **الصفة المشبهة** هي
 ما لا يجري على يفعل من فعله نحو كريم وحسن وشبه
 باسم الفاعل في انها متنى وتجمع وتذكر وتؤنث ولذا
 تعمل عمل فعلها تقول زيد كريم اباه وشريف حسبه
 وحسن وجهه كما تقول زيد كريم اباه وشريف

حَسْبُهُ وَحُسْنُ وَجْهَهُ **المصدر** هو الاسم الذي اشتق
منه الفعل ومدار عنه وهو يعمل على فعله اذا كان مُنَوَّنًا
المعجبت من ضرب زيد عمر كما تقول عجبت من ان
يضرب زيد عمر وقد يضاف الى الفاعل فيترك المفعول
منصوبًا نحو عجبت من ذن القصار الثوب او الى المفعول
فيترك الفاعل مرفوعًا نحو عجبت من ضرب البقر الجراد و
وتترك ذكر احدكما في قوله تعالى او اطعام في يوم
ذي مسغبة يتيما وقوله تعالى وهم من بعد غلبهم سيغلبون
متوجه على اختلاف القراءتين **المضاف** هو كل اسم ^{أضاف}

أُضِيفَ إِلَى اسْمِ أَخْرَفَاتِ الْأَوَّلِ يُجْرُ التَّانِي وَيُسَمَّى الْجَارُ
مُضَافًا وَالْمَجْرُومُ مُضَافًا إِلَيْهِ وَالْإِضَافَةُ عَلَى ضَرْبَيْنِ مَعْنَوِيَّةٌ

أَيُّ مُقَيَّدَةٍ مُعْنَى فِي الْمُضَافِ لِعَرَفِهَا أَوْ تَخْصِيصِهَا وَهِيَ فِي
الْغَالِبِ مُعْنَى مِنَ الْخَوْفِ لَا مَزِيدٍ وَهَاتِمُ فَضْلَةٍ **وَلَفْظِيَّةٌ** وَ

بِمَعْنَى اللَّامِ أَوْ

إِضَافَةُ اسْمِ الْفَاعِلِ إِلَى مَفْعُولِهِ وَالصِّفَةُ الْمُتَشَبِّهَةُ إِلَى
فَاعِلِهَا كَالْخَوْفِ مِنْ إِنْصَارَفٍ زَيْدٍ وَحَسَنِ الْوَجْهِ وَالْإِضَافَةُ

لِعَاقِبِ السَّنَوِيْنَ وَلَوْ فِي التَّنْيَةِ وَالْجَمْعِ وَلَا بُدَّ فِي الْمَعْنَوِيَّةِ

مِنَ التَّجْرِيدِ الْمُضَافِ مِنْ حَرْفِ التَّعْرِيفِ وَقَوْلٌ فِي اللَّفْظِيَّةِ

الْحَسَنُ الْوَجْهِ وَالْإِنْصَارَفُ بِأَزِيدٍ وَالْإِنْصَارَفُ بِوَزِيدٍ وَالْإِنْصَارَفُ

الرجل ولا يجوز الضارب زيد **الاسم التام** هو الاسم
الذي ينصب التمييز لانه تم واستغني عن الاضافة وهو
يقضي تميز الابهامه وتماؤه باحد اربعة اشياء بالتوبين
لخوما في السماء قد مر رحلة سحابا وبنون التثنية ^للخوم
منوان سمننا وقفينان ببرا وبنون الجمع لخوم عشرون
درهما وبالاضافة لخولي ملوثة غسل ومثله رحلا
ويقال للثلاثة الاول مقادير وهي المساحة والوزن
والكيل والعدد ولا خير مقياس **والتمييز** ما يرفع الابهام
عن المفرد كهذا او عن الجملة لخطاب ذين وتقيب

وتُصَنَّبُ الفرسُ عرقاً وقد سبق ذكره **الباب الثالث في العوامل**
اللفظية السماعية وهي على ثلاثة أضلاع حروف وأسماء وأفعال
 وحملتها أحد وتسعون عاملاً على ما ذكره الامام المحقق رحمه الله
 عليه في المائة فأكثر أنواع منها ما يعمل في الاسم ومنها ما يعمل
 في الفعل فيما يعمل في الاسم نوعان عامل في المفرد وعامل في
 الجملة وما يعمل في المفرد نوعان جاسر وناصب **أما الجاسر**
 تسعة عشر حرفاً من لا ينداء الغاية في المكان نحو خرجت
 من البصرة وللتبعية في نحو أخذت من المال وللبيان في
 نحو لي عشرة من الدراهم ونرائن في نحو ملأني

من الدرافع وزائدة في نحو ما جاء في من احدث الى انفسها
الغاية في المكان نحو سرت الى البصرة وحتى في معناها الا ان
محروها اما شئ ينتهي المذكور به نحو اكلت السمكة
حتى راسها او عندة نحو نمت البارحة حتى الصباح قاله
به ينتهي السمكة والصباح عندة ينتهي الليلة ولو قلت
حتى لصفها او تلتهما لم يحز وحقها ان يدخل ما بعدهما
وفي لظرفية نحو المال في الكيس ونظرت في الكتاب والباء
لا لصاق نحو به داء واما سرت بن زيد فتوسع ومنه
اقسمت بالله والواو بدل منها في والله لا فعل كن

كذا والتاء في تالله بدل من الواو الباء لا مالتها
 تدخل على المظهر المضمحلين والواو لا تدخل الا على ^{المظهر}
 والتاء لا تدخل الا على مظهر واحد وهو اسم الله ^{حذ}
 ولست عدية في دعيت به ولا استعانة في كتبت بالقلم
 وللمصاحبة في دخلت عليه بشياب السحر واللام
 الاختصاص نحو المال الزيد والجل للفرس وهو ابن
 له وانح له ورب للتغليل تختص بالكرة ظاهرة ^{مضرة}
 نحو رب رجل نقيته وساربه رجلا وعلى الاستعلاء
 نحو زيد على السطح وعليه دين وعن البعد عن

والهجاؤنة في رهبة السهم عن القوس والكاف
للتشبيه نحو الذي كثر في الدار ومنه ومنه لا بد
الغاية في الزمان نحو ما ساريتك منذ يوم الجمعة ومنه
يوم الجمعة ويرفع ما بعدهما إذا كانتا اسمين سواء
أريد بهما أول المدة أو جميعها نحو ما ساريتك منذ يوم
الجمعة ومنه يومان ويجوز يومين وحاشا للتشبيه
نحو أساء القوم حاشا زيد وحاشا وخل وعد بمعنى إلا
وتنصب ما بعدهما إذا كانتا فعلين وإذا قلت ما خلا
وما عد امتنصب بهما البتة وأما ما ينصب المفرد فنبه

فسبعة على ما ذكر في الهاية الواو بمعنى مع نحو استوى
 الماء والخشب وجاء البرق والظيا السنة ولو تركت الـ
 وقصيلة الرهنعتلها ولا تنصب هذه حتى يكون
 قبلها فعل كما استوى او معنى فعل نحو ما شانك و
 زيد اقبل معنى ما تصنع وما تلبس وحراف النداء يا
 ويا وهيا واي والهمزة تنصب المنادى اذا كان مضافا
 نحو يا عبد الله او مضافا للمضاف نحو يا خير من
 زيد وهو كل اسم لعلق به شيء وهو من تمام
 معناه كتعلق من زيد بخير او نكرة لقول الاعشى

يا رجل خذ بيدي وأما المفرج المعرفة فمضموم نحو يا زيد
ويا رجل ولكن محله النصب ولذا جاز في صفة المفرج
الرفع والنصب نحو يا زيد الطريف والطريف وكذا ما فيه
الالف واللام من المعطوفات نحو يا زيد والمخارث
والمخارث ويا أيها الرجل مثل يا زيد الطريف فاي كناد
مفرد مرنه والها مفعلة للشبه والرجل صفة لا أنه لا يجوز
فيه إلا الرفع لو تعد ولا تدخل يا على ما فيه الف واللام
إلا على اسم الله وحده وإن وصفت المنادى المضموم بن
أو ابنة وهو بين العلمين بنيت المنادى مع الابن على

١١٦
على الفتح نحو يا زيد بن عمر وإذا لم يقع بين العلمين كان
كسائر الأسماء المضافة نحو يا زيد بن اخينا وتلحق المنادى
المنادى اللاحق المجازة مفتوحة للاستعانة نحو يا الله ^{للمسلمين}
وللتعجب نحو يا للماء ويا للدواحي وإنما فحمت في تاسين المدعو
والمدعو اليه وقولهم يا لله يا الله على ترك المدعو اليه وخبر
المنادى إذا كان مفردا علما زائدا على ثلثة أحرف نحو يا حيا
ويا سعي ويا مبرأ ويا منقش في حارث وسعيد ومروان
ومضوira الأما في آخره تاء التانيث فإنه لا يشتط فيه
الزيادة على الثلثة والعلمية نحو يا ثبأ قبل وأقبل على

اختلاف المعنيين والاف الاستثناء وهو اخراج الشيء عن

حكم دخل فيه غيرة والمستثنى ينصب في كلام الموجب

التام وهو ما ليس ينفي ولا نهى ولا استفهام وكان اذا

تقدم المستثنى على المستثنى منه وانقطع عنه نحو جاني

القوم

الاذيد او ما جاءني الازيد احد وما جاءني احد الازيد

وفي غير موجب التام يجوز النصب والبدل وهو الصحيح

نحو ما جاءني احد الازيد والاذيد او في الناقص يكون

الانقواء قول ما جاءني الازيد وما رايت الازيد وما

الانزيد وحكم غير حكم الاسم الواقع بعد الاقول



لَقَوْلِ جَائِ الْقَوْمِ غَيْرِ زَيْدٍ وَمَلْجَأِي غَيْرِ زَيْدٍ أَحَدٌ وَمَلْجَأِي

أَحَدٌ غَيْرِ حَامِرٍ وَمَلْجَأِي أَحَدٌ غَيْرِ زَيْدٍ وَغَيْرِ زَيْدٍ وَمَامِرٌ ^{مَا رَأَيْتُ}

بِغَيْرِ زَيْدٍ وَمِثْلُهُ سِوَى **وَالْحَرْفُ الدَّخِلُ عَلَى الْجُمْلَةِ تَمَامًا** ^{نَمَةً}

سِتَّةٌ مِنْهَا مَنْصُوبٌ بِهَا قَبْلُ الْمَرْفُوعِ وَاثْنَانِ عَلَى الْعَكْسِ

فَالسِتَّةُ مِنْهَا تَسْمَى الْمُشَبَّهَةُ بِالْأَفْعَالِ وَهِيَ إِنَّ وَأَنَّ

لِلتَّحْقِيقِ وَكَانَ لِلنَّشْبِيَةِ وَلَكِنَّ لِالاسْتِدْرَاكِ وَلَيْتَ ^{لَعَلَّ}

لِلتَّمْنَى وَلَعَلَّ لِلتَّجَمُّعِ لَقَوْلِ إِنَّ زَيْدًا مَنطُوقٌ وَبَلَغْنِي أَنَّ عَمْرًا

ذَاهِبٌ وَكَانَ زَيْدٌ الْإِسْدُ وَمَلْجَأِي زَيْدٌ كَلَّتْ عَمْرًا حَامِرٌ

وَلَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ وَلَعَلَّ زَيْدًا عَائِدٌ وَالْفَرْقُ بَيْنَ إِنَّ

وَأَنَّ أَنْ إِنَّ الْمَكْسُورَةَ مَعَ اسْمِهَا وَخَبَرِهَا كَلَامٌ نَامٌ
مَفِيدٌ وَالْمَفْتُوحَةُ لَا تَفِيدُ حَتَّى يَكُونَ قَبْلَهَا فِعْلٌ كَلْبَنِي
أَوْ اسْمٌ كَقَوْلِكَ حَتَّى أَنْ ذِيْدٌ اْمَنْطَلِقُ وَلَفَتْحٌ بَعْدَ لَوْ لَوْ لَا
وَبَعْدَ عَلِمْتُ وَأَخْوَاتُهَا فَإِنْ دَخَلَ اللَّامُ فِي خَبَرِهَا كَسِرَتْ
كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّكَ لَمُرْسُولُهُ وَتَدْخُلُ مَا الْكَافَةُ عَلَى
جَمِيعِهَا فَتُكْفَى أَي تَمْنَعُهَا عَنِ الْعَمَلِ الْخَوْفُوهُ تَعَالَى اَللَّهُ
إِلَهُ وَاحِدٌ وَالْإِشْنَانُ الدَّانِ مَرْفُوعُهُمَا مَا قَبْلَ النُّصْرَةِ
مَا وَلَا الشَّهْتَانِ يَلِيْسُ نَحْوُ مَا زَيْدٌ نَطْلَقًا وَلَا جُلُ اِفْضَلُ مِنْكَ
وَمَا تَدْخُلُ عَلَى الْمَعْرِفَةِ وَالنَّكْرِ جَمِيعًا وَلَا لَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى

على النكرة وإذا انتقص النفي بالآ أو قدمت الخبر على الاسم
 بطل عليها نحو ما زيد إلا منطقاً وما منطقاً زيد ولا وجهه
 آخر وهو أن تنصب الأول وترفع الثاني وذلك إذا كان
 الاسم مضافاً إلى نكرة أو مضافاً إليه نحو لا غلام رجل
 كائن عندنا ولا خير من زيد جالس عندنا وأما النكرة
 المفردة فبنية معها على الفتح نحو لا رجل في الدار ويقال
 له في الجنس فان كثرت لامع النكرة المفردة جاز فيه
 الرفع والنصب نحو لا حول ولا قوة إلا بالله وأما المعرّفة
 فلا تقع بعدها إلا مرفوعة وهي مكرّرة نحو لا زيد

في الدائر ولا عمر واما الحروف العاملة في الفعل **فمفعول**

فتسعة اربعة منها تنصب وخمسة منها تخرجه

اما الناصبة فهي ان المصدر سبعة ولن لتأكيد النفي في

المستقبل وكى للتعليل لقول احب ان تقوم اي قيا ^{ملك}

ولن تفعل كذا او حشك كى تعطيني حقي والرابع اذن

وهي جواب وخبراء كقولك اذن اكرمك لمن قال

لك انا اتيك غدا او انما تنصب اذا كان الفعل بعد

موقعا لها غير معتمد على شئ قبلها فان اعتمد بطل

العمل كقولك انا اذن اكرمك او ان تاتي اذن اكرمك

وكذا إذا اريد به الحال الخوازن ألتك كالتج باوان
من بينها تدخل على الماضي وتضم بعد ستة احرف وصحى
ولام كي ولام الجود المحمد واو بمعنى الى ان والا ان
وواو الصرف نحو سرت حتى ادخلها وجيتك لتكرمني وقال
الله تعالى وما كان الله ليعذبهم ولا لتزمتك او لعطيني
حق ولا ما كل السمك وتشرب اللبن والسادس الفاء
في جواب الاشياء الستة الامر والنهي والنفى والاستعفاء
والتمني والعرض نحو زمني فاكركم وقوله تعالى ولا
تطغوا فيه فيعمل عليكم غضبي وماتتا تينا فتحد تناو ابن

بَيْتِكَ فَأَذْوَكَ وَدَيْتَ بِي مَا لَا فَالْفَقْهَ وَالْأَشْرَافَ بِنَا
فَقُتِبَ خَيْرًا وَعِلَامَةٌ صَحَّةِ الْجَوَابِ بِإِفَاءِ أَنْ يَكُونَ
الْمَعْنَى أَنْ غَلَتْ فَعَلَتْ **وَالْحَارِثَةُ** لَهُ لَمْ يَلَمْزْ لِنَفْسِي الْمَاضِي فِي
لَمَّا تَوَقَّعَ وَانْتَظَرُوا أَمَّا لِأَمْرِ الْغَايَةِ فِيهِ وَإِنْ فِي الشَّرْطِ
الْجَرَاءِ فَقَوْلُ لَمْ يَفْرُبْ وَلَمَّا يَكُفُّ لِيَفْرُبْ زَيْدٌ وَلَا تَفْعَلْ وَلَا
تَخْرُجْ أَخْرَجَ وَهَذَا جَزْمَانِ أَبَدًا إِذَا كَانَ مَضَارِعِينَ فَانْكَانَا
مَاضِيَيْنِ لَمْ يَطْرُقْ فِيهِمَا الْجَزْمُ مَحْوَالٌ خَرَبَتْ خَرَبَتْ فَانْكَانَا
الشَّرْطُ مَاضِيًا وَالْجَرَاءُ مَضَارِعًا رَفَعَهُ الرُّفْعُ وَالْجَزْمُ مَحْوَالٌ كَمَا
الْمَكُوكُ الْكُفُّ وَعَلَيْهِ قَوْلُ الشَّاعِرِ وَإِنْ نَاخِلِيلٌ لَوْ هُوَ ^{مُسْتَعْبِقَةٌ}

يَقُولُ لَا غَائِبٌ مَالِي وَلَا حَرَمٌ وَاجِبِي الْجَزَاءُ بِالْفَاءِ إِذَا كَانَ
 جَمْلَةً اسْمِيَّةً أَوْ أَمْرًا أَوْ نَهْيًا أَوْ دَعَاءً أَوْ مَاضِيًا صَرِيحًا نَحْوُ
 تَابَتْنِي فَأَنْتَ مُكْرَمٌ وَإِنْ لَقِيْتَهُ فَالْكَرْمُ وَإِنْ أَتَاكَ فَلَا تَهْتَدُ
 وَإِنْ فَعَلْتَ كَذَا فَجَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا وَإِنْ أَحْسَنْتَ إِلَيَّ الْيَوْمَ
 فَقَدْ أَحْسَنْتَ إِلَيْكَ أَفْسُ وَيُنْجِزُ بَانَ مَفْرُغَةً فِي جَوَابِ الْأَشْيَاءِ
 السَّتَةِ الَّتِي تُجَابُ بِالْفَاءِ إِلَّا النَّفْيَ مُطْلَقًا وَالنَّهْيَ فِي بَعْضِ
 الْمَوَاضِعِ نَحْوُ ذَرْنِي أَلَمْ تَكْ وَأَيْنَ بَيْتُكَ أَذْرَكَ وَلَا تَفْعَلْ شَرًّا
 لِي كُنْ خَيْرًا لَكَ وَلَيْتَ لِي مَالًا أَلْفَقُهُ وَالْأَلْفُقُ شَرُّهُ بِنَا
 لَصِبٌ خَيْرًا وَلَا يَجُوزُ مَا تَأْتِيهِ الْحَدِّ ثَنَا وَلَا تَدْنُ مِنَ الْأَسَدِ

يَا مُلْكُ بِالْجَزْمِ لَانِ النَّفْيِ لَا يَدُلُّ عَلَى الْإِثْبَاتِ **وَمِنْ السَّمَاءِ عِبَادَةِ**

أَسْمَاءُ الْجَزْمِ الْفَضَائِلُ عَلَى مَعْنَى ابْنِ أَبِي تَيْمِيَّةٍ مَنْ وَمَا وَ

مَهْمَا وَآيٍ وَمَتَى وَآيْنٍ وَآلِيٍّ وَمَهْمَا وَخَيْتُمَا وَإِذَا مَا تَقُولُ

مَنْ يَكْرَهُ مَنِيَّ الْكِرْمَلِ وَمَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ وَيَتَهَمُ يَكْرَهُ مَنِيَّ الْكِرْمَلِ وَآيٍ

يَكُونُ أَبَدًا وَاحِدًا مِنْ اثْنَيْنِ أَوْ جَمَاعَةٍ وَالَّذِي يَدُلُّ عَلَى

كُونِهَا أَسْمَاءُ أَنْتَ اسْتَدَتْ يَكْرَهُ مَنِيَّ الْكِرْمَلِ وَآيٍ

الْجَزْمُ عَلَيْهَا وَتُنَوِّنُ بَعْضُهَا وَتُضَيِّفُهَا لِحَوْثٍ مِمَّنْ أَمَرُ

وَالْيَهُمَا تَنْقُصُ الْقُمْرُ وَأَيَّامًا تَدْعُ أَدْعُ وَمَتَى التَّحْرُجُ خَرَجَ

وَأَيْنَ تَدْعُ أَذْهَبَ وَأَنَا تَكُنُ أَكُنُ وَمَهْمَا تَصْنَعُ أَصْنَعُ

وحيثما مثل أين واذا مثل متى واذا الجزمان اذا كان معهما
 ما ومنها اسماء تنصب اسماء كثيرة على انه تميم وهي اربعة اولها
 عشرة اذا ركبت مع احد الى تسعة نحو واحد عشر درهما و
 تسعة عشر رجلا والثاني لم لا يفهم عن العدد نحو كم رجلا
 عندك وكم يوما سرت كأنك قلت اعشرون رجلا عندك
 ام ثلاثون واعشرين وما سرت ام ثلاثين وكسر الخبرية لضم
 الى الميم مفردا او مجاوي نقضه رب تقول كم رجل فقيد وكم
 رجال القبيهم والثالث كابن في معنى كسر الخبرية نحو كان رجلا عند
 وفي لغات اسما مع من ليشكر قوله تعالى واكرم من ملك في السموات

وَكَا تَبْنِي مَن قَبْلَهُ أَهْلَنَا هَا وَالرَّابِعُ كَذَا إِذَا نَبِيٌّ جَرَّدَ قَقُولَ

عَنْدِي كَذَا دَرَاهِمًا قَوْلَ عِنْدِي عَشْرُونَ دَرَاهِمًا وَمِنْ

الْإِسْمَاءِ الْعَامَّةِ فِي الْأَسْمَاءِ نَسَمِي سَمَاءُ إِلَّا الْأَفْعَالُ أُولَاهَا

رَوَيْدٌ وَهِيَ اسْمٌ لِأَصْحَلٍ وَبَلَدٌ وَسَبْتَوِي فِيهِمَا الْوَاحِدُ وَالْمَجْمَعُ

وَالْمَذْكُورُ الْمَوْتُ يَقُولُ يَا حِلَّ رَوَيْدٍ رَوَيْدٌ أَوْ يَا حِلَّ رَوَيْدٍ

وَيَا امْرَأَةً رَوَيْدٍ رَوَيْدٌ أَوْ يَا امْرَأَةً رَوَيْدٍ أَوْ كَذَلِكَ وَكَذَلِكَ

اسْمُ الْخَذُّ وَعَلَيْكَ لَا تُزَامُ وَهِيَ الْخَذُّ فِيهَا الْغَاثُ هَاءُ الْمَرْثَةِ

فِيهَا كَالْكَافِ فِي ذَلِكَ وَلِصَفِّ لَصْرِيفُهَا قَوْلُ هَاءُ يَا حِلَّ وَ

هَاءُ مَا وَهَاءُ وَمِ هَاءُ يَا امْرَأَةً وَهَاءُ مَا وَهَاءُ وَتَقْنَعُ الْكَافُ

موضع الهمزة فيقال حاك الى حاكم وحاك الى حاكين ويجمع بينهما
 فيقال حاك مثل حاكك الى حاكك وحتهل الصلوة والنشيد اي
 اي ايت وهيهات الامر اي بعد وشتات ذيد وعمر واي امر
 وهو يقتضي شيئين وسرعان ذا احوالة اي سرع وفي هذه التورية
 مبالغة ليست في مسمياتها ومن السماعية انواع اربعة من الـ ^{فعال}
 منها الناقصة وهي ثلثة عشر فعلا كان وصار واصبح وامسى
 وافلح وقل وبات وما ذال وما تبرح وما فتي وما انفك وما دام
 وليس فهذه الافعال ترفع الاسم وتنصب المجرم ونقصاتها
 لئلا يتم بالرفع والفرق بين كان وصار ان صار يدل

على وجود معنى الخبر في زمان ثان مرتب على زمان
سابق ام يوجد فيه ذلك المعنى وكان يدل على الزمان
الماضي الا ترى انك تقول وكان الله علما حكما ولم يصح
صرا لانه يدل على الانتقال من حال الى حال وكان الجي
تامة نحو قوله تعالى والكان ذو عسرة وكن اصبغ واخوانه
اذا اريد بها الدخول في الاوقات الخاصة وما في ما زال
واخوانه نافية ومعناها استغراق الزمان وما في مادام
ومعناها التوقيت لقول ما زال ذيل غنيا اي لم يات زمان
من الا زمانه الا وهو غني فيه وجلس مادام ذيل جالس

124
اي مده جلوسه وليس لنفي الحال والنوع الثاني فعال ^{للقائمه}
وهي اربعة عسى وكاد وكرب واوشك فعسى يرفع الاسم
وخبره ان مع الفعل المضارع في تقديره مصدر منصوب لقول
عسى زيد ان يخرج كانت قلت قارب زيد الخروج وله
وجه اخر وهو ان تقول عسى ان يخرج زيد كانت قلت
قرب خروج زيد وكاد ترفع الاسم وخبره الفعل المضارع
في تقديره اسم فاعل منصوب فاذا قلت كاد زيد يخرج كان
التقدير كاد زيد خارجا الا انه لم يستعمل ويجيء في معنى قرب
الشبه للنسي نحو كاد العرس يكون امير او ليس في عسى هذا

القرْبَ وانما فيه طمعٌ ورجاءٌ ان يكون الفعل في المستقبل من
الزمان وكرب يستعمل استعمالاً كاشفاً واشك من عسى في
وجهها والنوع الثالث فعل المَدْح والذَمُّ وهما الغم والبس
يقتضيان اسما معرفا بل لم الجنس او مضافا اليه ولجدة اسم
آخر مرفوع لقول الغم الرجل ذيل او الغم غلام الرجل ذيل وبس
الرجل عمره او بس غلام الرجل عمره وليسمى المرفوع الاول فاعلا
والثاني المخصوص بالمدح او الذم وليفهم الفاعل وليفسر بكثرة
منصوبة فيقال غم رجلا ذيل وكذا بس وبس وتلحق حبس بغم
وساء بس لا يفاقهما في المعنى فيقال حبس الرجل او ساء

او زيد وساء المثل او مثل هذا **والنوع الرابع افعال التثنية**
واليقين وهي سبعة **حُسِبْتُ وَخِلْتُ وَظَنَنْتُ وَوَجَدْتُ وَ**
عَلِمْتُ وَرَأَيْتُ وَدَعِمْتُ اذا كانت هذه الاربعة الاخيرة
 بمعنى معرفة الشئ بصفة تتعدى الى مفعولين فاذا كان علمت
 بمعنى عرفت ورائيت بمعنى البصرت ومجدت الفائلة اي اصبته
 اي قلت لم يفتض المفعول الثاني لقول حسبت زيد فاضلا وعلمت ^{زيد}
 اخاك ومن خصائصها امتناع الاقتصار على احد المفعولين والغا ^{ها}
 متوسطة او متأخرة نحو علمت منطلق او زيد منطلق علمت ^{زيد} والتعليق
 بالا استفهام واللام نحو حسبت ازيد عندك ام عمرو علمت

لنزيل منطلق الباب الرابع في العوامل المعنوية قد مضى الآن

فما العوامل اللفظية القياسية والسماعية وبقى الضرب
المعنوي وهو شيان عند سيبويه وثلاثة عند أبي الحسن

الاول الابتدائي وهو لغة الاسم عن العوامل اللفظية

للاسناد الخو زيد منطلق وهذا المعنى عامل فيهما ويسمى

الاول مبتدئاً ومسنداً اليه ومحدداً ناعنه والثاني خبر

ومسنداً واحداً وحق الاول ان يكون معرفة وقد جرى

نكرة مختصة الخ قوله تعالى ولعبد مؤمن خير من مشرك

وحق الثاني ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو

الْحَوْلُ اللَّهُ هَذَا وَمُحَمَّدٌ نَبِيٌّ وَالْمَعْنَى الثَّانِي مَرْفَعُ الْفِعْلِ الْمَضَاجِ
 وَهُوَ وَقَوْلُهُ هُوَ مَوْعِدٌ يَصْلَحُ لِلْأَسْمِ وَذَلِكَ لِأَنَّكَ تَقْدِرُ
 أَنْ تَقُولَ فِي ذِيكَ ضَارِبٌ ذِيكَ يَضْرِبُ أَوْ يَضْرِبُ ذِيكَ تَنْوِجُ
 الْفِعْلُ مَوْعِدُ الْأَسْمِ وَالثَّلَاثُ عَامِلُ الصِّفَةِ وَهُوَ أَنْ تَرْفَعُ
 لَكُنْهَا صِفَةً مَرْفُوعٍ وَتَنْصِبَ وَتَجَرَّ لَكُنْهَا صِفَةً مَنْصُوبٍ
 وَهَجْرٌ وَهَذَا أَمْعَنِي لَيْسَ بِلَفْظٍ وَعِنْدَ سَبَوِيهِ الْعَامِلُ
 فِي الصِّفَةِ مَا هُوَ الْعَامِلُ فِي الْمَوْصُوفِ فَإِذَا قُلْتَ مَرِهَتْ بَرَأً
 كَرِيمٍ فَالْجَارُ الْكَرِيمُ هُوَ الْجَارُ لِلرَّجُلِ وَكَذَلِكَ الْمَرْفَعُ وَالنَّاصِبُ
 وَالتَّجَرُّ لِلْأَوَّلِ لِقَوْلِهِمْ يَا عَمْرُؤُا الْجَوَادُ فِي أَنَّهُ لَوْ كَانَ الْمُؤْتَمِرُ

فيهما واحد اما اختلف حكمهما الباب الخامس في فصول

من العربية الفصل الاول في المعرفة والنكرة فالمعرفة ما

وضع يد على شيء بعينه وهي خمسة المقسم الحوانا واقت

والكاف في غلامك والثاني العلم الخامس كزيد وعمر والثالث

ما فيه لام التعريف للجنس نحو الرجل خير من المرأة والنس

خير من المعمار والعسل خلوة والنخل حامض او للعهد نحو

فعل الرجل كن او الرابع امكنهم وهو شيان اسماء الاشارة

كقوله وهو لاء والموصولات الذي والتي ومن ما فانها لا تتم

الاصلية وهي احدى الجميل الاربعة والخامس المضاف الى احد

هذه الاربعة اضافة معنوية والكثرة ماشاع في امة كحل

وفرس **الفصل الثاني في التذكير والتانيث** المذكور ليس

فيه تاء التانيث وهي الموقوف عليها هاء الالف المقصورة

والمدودة والمؤنث ما فيه نبي من ذلك كغرفة وحبل

وهو على مزبيل حقيقي وهو الخلق كالمراة والناقاة وغيره

وهو اللفظي كالظلمة والبشرى والحقيقي اقوى ولذا منع

تعدد وجاز طلع الشمس وتانيث الالبهائم دون تانيث

الادميين ولذا اجاز سائر الناقاة ولم يجز سائر الممركة و

واللفظي على تروية اضرب ما فيه التاء فاصرة كالغرفة والظلمة

وتقدير كالتشبيس والتصور النار والدار والثاني ما
فيه الف التانيث ممدودة او مقصورة كصراء وحمراء
وحبلى وبشري والثالث الجمع الالام فيه الواو والنون
سالم الذكور من العقل سواء كان واحداً من كمال حقيقيا
او مؤنثا حقيقيا نحو جاء الرجال وجاءت الرجال وفي التنزيل
اذ جاءك المؤمنات وقال نسوة وإنما أنت مثل هذا الجمع
لأنه ناسب التانيث في أنه ثانٍ للواحد كالتانيث ثانٍ للثاني
ولم يؤنث الخو مسلمون لاختصاصه بالذكور من العقل
ولأنه لم يثبت له صيغة أخرى هذا إذا كان الفعل مسنداً

مسند الى الظاهر واما اذا اسند الى المضمير فالتانيث او ضمير
 الجماعة نحو المجرى جاءوا والنساء جاءت او جاءوا ^ع الجند
 انكسرت او انكسرت والناس والى نام والحفظ والنفر هذه
 والقوم يدكر ويؤنث قال الله تعالى كذبت قبلهم قوم نوح
 وكذب به قومك ونحو النخل والتمر مما بينة وبين واحد
 التأنيد كروى ويؤنث كما في التنزيل اعجاز النخل منقعر اعجاز النخل
 خاوية والنخل باسقاء وتانيث العدم من الثلاثة الى العشرة
 عكس تانيث جميع الاشياء لقول ثلاث غلثة وفي التنزيل
 سبع ليال وثمانية ايام فاذا جاوزت العشرة اسقطت التأنيث

من العشرة مع المذكر واثبتها مع المذكر المؤنث نحو ثلاثة
عشرة رجلا وثلاث عشرة امرأة بكسر الشين وسكولها أحد
عشرة رجلا واحد عشرة امرأة واثناعشرة رجلا واثنان
عشرة امرأة والاسمان مبنيان على الفتح الا اثني عشرة
فانك لغريبة اعراب مسلمان **الفصل الثالث في التوابع وهي**
خمس اضرب تأكيد وصفة وبدل وعطف بيان وعطف
بحرف اما التأكيد فمخصوص بالمعرفة ويكون بالتكرير نحو
جاءني زيد زيد وبغيره نحو جاءني زيد نفسه وعينه و
الرجلان كل منهما والقوم كلهم **يجمعون** **المتعون** **المتعون**

ابصعون والصفة هي الاسم الذي على بعض احوال الذات
وهي اما فعل كالقائم والقاعد او حلية كالطويل والاسود
او غير يفرقة كالفهيم والكريم والعامل او نسبة كهاشمي و
بصري واما الوصف باسماء الاجناس فانه يتأني بوسيلة
ذو وهي تنني ومجمع وتذكر وتؤنث فيقال ذو مال وذو مال
وذوي مال وذو مال وذوي مال وذات مال وذوات
مال وذواتي مال وذوات مال وذوات مال بالكسر في الجمع
والنصب كسلمات وكل صفة تتبع موصوفها تذكير وتانيثا
وتعريفات تذكير او افراد وتثنية وجمع واعرابا اذا كانت فعلا له

ف

ف

فاما اذا كانت فعلا لسببه فانها تتبعه في التنكير والتعريف والا
عرب فحسب ومنه قوله تعالى من هذه القرية الظالم أهلها
والبذل على أربعة اوجه بدل الكل من الكل نحو رايت
زيد الخاك و بدل البعض من الكل نحو ضربت زيد ^{سده} اسرا
و بدل الاشتمال نحو سلب زيد ثوبه وفي التنزيل يسألك
عن الشهة المحرام قتال فيه ومنه بدل الفعل من فاعله نحو عجبني ^{زيد}
فربه او علمه و بدل الغلط نحو ضربت برجل حمارة وعطف البيان
هو اسم غير صفة يجري مجرى التفسير نحو جائي ابو عبد الله زيد
اذا كان مشهورا بالعلم او زيد ابو عبد الله اذا كان مشهورا بالكنية ^و

والعطف بالحرف حروف العطف تسعة الواو والجمع المطلق نحو
 جاءني زيد وعمرو والفاء للترتيب مع التعقيب نحو جاءني زيد
 وعمرو وثم للترتيب مع التراخي نحو رايت زيد اثم عمرو ولا احد
 الشئيين او الاشياء نحو جاءني زيد وعمرو ويقال انها
 في الخبر والتحجير والاباحة في الامر نحو خذ هذا او ذاك
 وجالس الحسن او ابن سيرين واما الشك والتخيير و
 الاباحة كما و ام لا استفهام متصلة نحو ازيد عندك ام
 واي اليها او منقطعة نحو ازيد عندك ام عندك عمرو والها
 لا بل ام شأ بمعنى بل احيى شأ ولا للتقيد بعد الاثبات نحو

عطف
 انما كان عطف ان يكون في دو العطف
 شرط ان يكون الخبرين في نفس الامر
 لفظا اما ان يكونا في نفس الامر
 وعند غيرهما في نفس الامر
 والذات في نفس الامر
 لفظا اما في نفس الامر
 عطف

جاءني زيد بن عمر وبل لا ضراب عن الاول والاثبات للفاني نحو

جاءني زيد بن عمر وبل لا ضراب عن الاول والاثبات للفاني نحو

جاءني زيد بن عمر وبل لا ضراب عن الاول والاثبات للفاني نحو

السابق وبلا استدراك لا تبطله وحتى في معناها او تعظيما او

تحقيقا نحو جاءني الناس حتى الامير وقد تم المحاج حتى طمئنة

الفصل الرابع في الاعراب الاصلي وغير الاصلي الكلام

مد اسره على ثلاثة معان الفاعلية والمفعولية والامضافة

فالرفع للفاعل والنصب للمفعول والمجر للمضاف اليه ومما

ذلك فالحق بها فالحق بالفاعل خمسة المبتدأ وخبره وخبره

وخبر إن واسم كان واسم ما ولا بمعنى ليس وخبر لا نفي
 الجنس والمفعول خمسة المفعول المطلق والمفعول به والمفعول
 فيه والمفعول له والمفعول معه والمالحق به سبعة المحال
 والتمييز والمستثنى المنصوب وخبر كان واسم إن واسم نفي
 الجنس وخبر ما ولا عند الحجازيين والخبر الأصلي للمضاف
 إليه إما بأبواب الحروف أو بالاضافة المعنوية وغير الأصلي إما
 بنزادة حرف الجر في المرفوع نحو الحسبك درهم وكفى بالله
 شهيد أو في المنصوب نحو لا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة أو
 بالاضافة اللفظية نحو حمل امارب زيد وحسن الوجه فيكون

الحجود في التقدير منصوبا او مرفوعا واعراب الفعل غير حقيقي كله
اذ ليس فيه فاعلية ولا مفعولية ولا اضافة وقد يقال الا^ب
صريح وغير صريح فالصريح اما بالحركات او بالحروف وقد ذكرنا
وغير الصريح ان تكون الكلمة موضوعة على وجه مخصوص و
ما ذاك الا في المضارع الاتري ان انا و انت و ضعا للمرفوع و اياك
للمنصوب ولا رفع في اللفظ ولا نصب و هي على ضربين متصل و
مفصول لا ينفك عن اتصاله بشئ وهو ثلاثة الرفع المرفوع والمنصوب
والحجود وكل منها بارز الامر فوعده فانه يجي مستكنا ايضا
اما الازما وغير لازم فاللازم في اربعة افعال افعل وافعل و

تَفْعَلُ وَتَفْعُلُ إِذَا كَانَ لِلْفِعْلِ طَبْعُ الْمَدِّ كَرَوْعٍ لَمْ يَزِدْ فِي فِعْلٍ وَفِعْلٍ
 وَكَذَلِكَ التَّمَوُّثُ فِي فَعَلْتُ وَتَفْعُلُ وَفِي اسْمِ الْفَاعِلِ وَاسْمِ الْمَفْعُولِ
 وَالصِّفَةِ الْمَشْبُوهَةِ فَإِذَا رَفَعْتَ بِهَا اسْمًا ظَاهِرًا لِقِيَّتِ فَاغَةً
 وَالْمَنْفُصِ كَالْمُظْهِرِ فِي اسْتِقْوَالِهِ وَفِي أَنَّهُ يُمْكِنُ التَّلَفُّظُ بِهِ ابْتِدَاءً
 وَهُوَ الْمَرْفُوعُ وَالْمَنْصُوبُ وَالْمَجْرُورُ وَإِلَهُ وَعَدَدُ الْفِطْرِ الْمُنْفَصِلَةِ
 وَالْمُتَّصِلَةِ سَبْعَةٌ وَأَرْبَعُونَ لَفْظًا فَالْمُنْفَصِلَةُ أَرْبَعَةٌ وَعَشْرُونَ
 الْمَرْفُوعَةُ مِنْهَا اثْنَا عَشَرَ أَنَا أَنَا أَنَا أَنْتَ أَنْتَ أَنْتَ أَنْتُمْ أَنْتُمْ أَنْتُمْ
 هُوَ هِيَ هُمُ هُنَّ وَالْمَنْصُوبَةُ كَذَلِكَ يَا يَا يَا يَا يَا يَا يَا يَا
 يَا كُمْ يَا كُنَّ يَا هَا يَا هَا يَا هُمَا يَا هُمَا يَا هُمَا يَا هُمَا
 يَا هُمْ يَا هُنَّ يَا هُنَّ يَا هُنَّ يَا هُنَّ يَا هُنَّ يَا هُنَّ

المرفوعة منها أحد عشر ^{حالا} فعلت فعلنا فعلت فعلت فلعلنا

فعلتم فعلت تفعلين فعل فعلوا فعلن والمنصوبة اثنا عشر ^{حالا} مني

أكرمنا أكرمك أكرمك أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم أكرمكم

أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم أكرمهم

في المنصوب له لون عجا في العجور لا ^{مبني} إلا في عني وقد وقطني

بمعنى حسبي ونا لكم إذا كان معه غيره يكون ما قبلها ساكنا

في المرفوع وفي المنصوب باقيا على حاله لقول في المرفوع أكرمك

أكرمنا ودعونا ورمينا وأعطينا وفي المنصوب أكرمني أكرمنا

دعانا ورمانا وأعطانا **خاتمة الكتاب** كما يُقصد المفعول ^{لغيره}

يَقُومُ الْعَامِلُ وَذَلِكَ فِي السَّمَاعِيَّةِ قَلِيلٌ مِنْهُ اضْمَارٌ أَنْ لَعْدَ الْخُرُ
الْسَّيَّةِ وَاضْمَارٌ أَنْ مَعَ فَعْلِ الشَّرْطِ فِيمَا لِحَابٍ بِالْفَاءِ الْأَمَّا اسْتِثْنَا
مِنْهُ وَاضْمَارٌ رَبِّ لَعْدَ الْوَاوِ وَالْفَاءِ وَبِئْ وَعَلَيْهِ قَوْلُ الشَّعْرِ
وَبَلَدُهُ لَا تَمْرًا مُخَالَفَةً وَقَوْلُ مُؤَيَّةٍ وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي
وَالْمُخْتَرَقِ مُشَبَّهِ الْأَعْلَامِ مَعَ الْحَقِيقِ وَقَوْلُ الْقَبَسِ
فَمِنْكَ حُبِّي قَدْ طَرَفْتُ وَمَرْفَعٌ فَالْهَيْتُهَا عَنِ ذِي تَمَائِمِ مَحُولٍ
وَقَوْلُ الْآخِرِ بِلْ بَلَدُهُ ذِي صُعْدٍ وَأَهْبَابٍ وَمِنْ ذَلِكَ كَانَ فِي قَوْلِهِمْ
النَّاسُ مُجْزِئُونَ بِأَعْمَالِهِمْ أَنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ أَيْ إِنْ كَانَ عَمَلُهُمْ خَيْرًا
فَمُجْزِئٌ عَنْ خَيْرٍ وَهَذِهِ السَّمَاعِيَّةُ لَا تُقَمَّرُ إِلَّا مَعَ شَيْءٍ آخَرَ

كما ذكرنا وما الله لا يفعل فتشاد والقياسية لا تقم الا

بدلالة الحال او ما سبق من الكلام فمن الاول قولك

للمتقي للسفمكة وللمستهل الهول باضمار تهربد والبعض

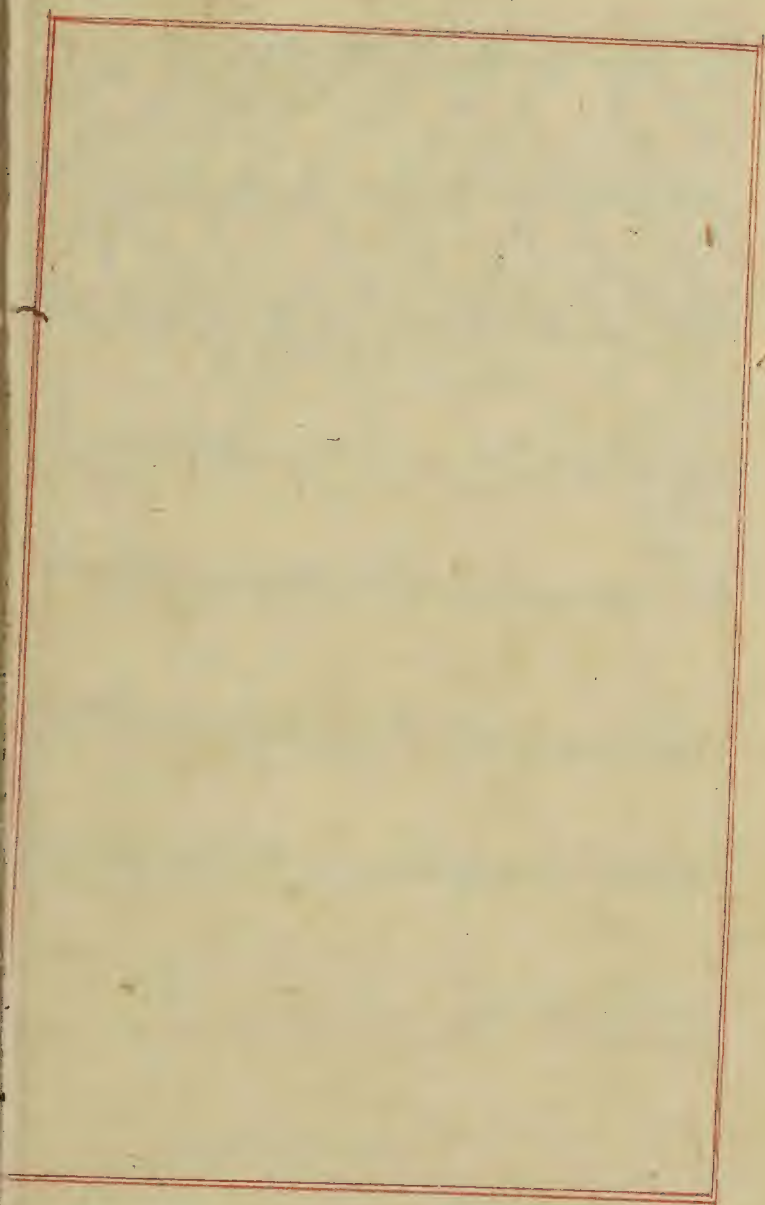
ومن الثاني قوله تعالى بل ملأه اكبرا هم حنيفا باضمار تتبع لولا

كوتوا هودا ومنه من فعل هذا افعلت زيد باضمار فعله

والاضمار بدون ذلك لا يجوز وقريب من هذا الاضمار

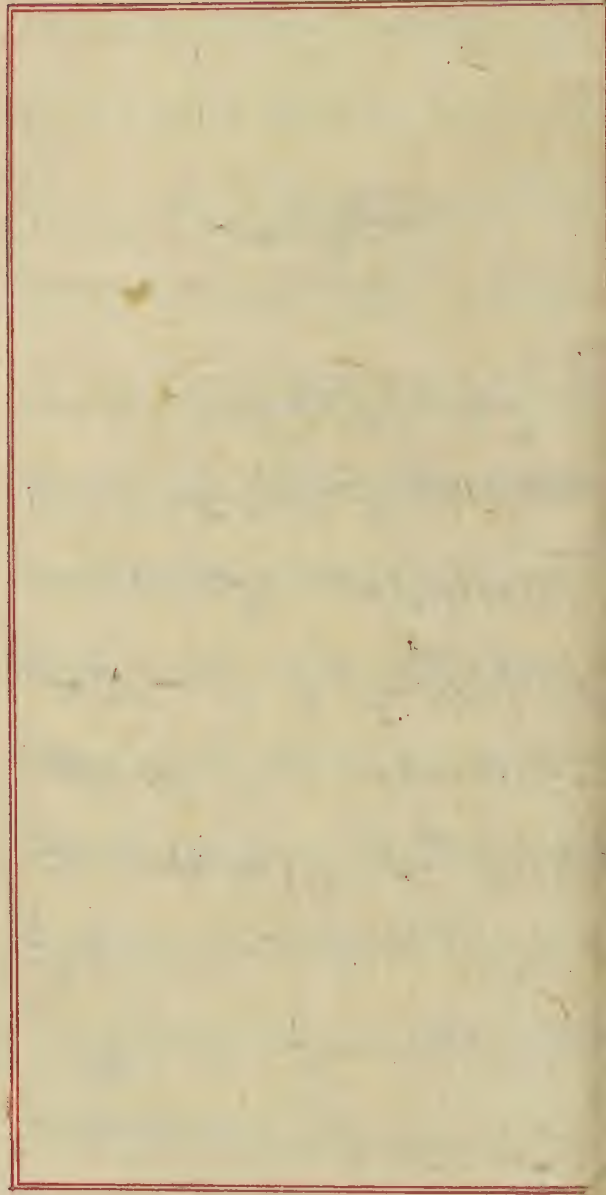
على شريطة التفسير لان الدال عليه لفظ ايضا لانه يعقبه

وفي الاول ما سبق



三
一

135



بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذي الانعام جاعل النخفي الكلام كالملاح في الطعام
والصلوة على نبينا محمد سيد الانام وعلى اله واصحابه مويد الاسلام
اما حروف نشر است کاصحی در آغاز کلام ارند چنانچه در دیباچه تا
کتب واقع است و کلامی برای تفصیل اجمالیکه در کلام سابق بوده
باشد می ارند چون جاری انوشک امازید فاکرسته و اماعر و فاعلته و ا
بشر فقد اعصفت عنه و بهر تقدیر بخوبان گفته اند که لفظ اما در اصل
یکن من نشی بود و مهابا اسم متضمن معنی نشر است و یکن که در اصل
بود بسبب جزم آخر افتقار کینین شد و و اوقا و فعل ماست است
فعل نشر واقع شده و من زائده و شی فاعل یکن است پس مهابا

هما یکی من شیء را که مرکب از تمام کلمه شرط و فعل شرط است حذف
 کردند و اما را قایم نمائش ساختند و ضرورت است که بعد انا اسمی واقع
 شود که از تعلقات جزای شرط باشد و نیز در جزای انا فاء جزائی
 لازم است لیکن بسبب کراهیت اجتماع حرف شرط که انا است با حرف
 جزا که فاء است ضرورت است که اسمی از تعلقات جزایان انا
 و فاء جزائی بیارند تا میان هر دو نقل کنند پس تقدیر کلام چنین
 بود هما یکی من شیء فاقول بعد حمد الله والصلوة ان الولد الاعز
 انی چون کلمه شرط را با قول شرط میزدند و حذف کردند چنین شد انا فاعلم
 فاقول بعد حمد الله انی جهت کراهیت اجتماع انا و فاء کلام بعد حمد
 انی را که از تعلقات جزا بود میان انا و فاء آوردند چنین شد انا
 انا بعد حمد الله انی فاقول ان الولد انی پس اقول را که جمله جزائی بود
 نیز حذف نمودند پس چنین شد انا بعد حمد الله انی فان الولد
 و بعد حرف مفعول فیه است اقول میزدند و را بنا بر منصوب میزدند

دو صفت لفظ الیه است و صفت تابع موصوف می باشد در اعراب
ساد که علامت جر است در ذی آوردند و جاعل مجرور مضاف است
به وی مفعول اول خود و صفت بابدل است لفظ الیه را و صفت بابدل
بر دو تابع متبوع خود می باشد در اعراب و فی الکلام متعلق بکاین
مخذوف شده صفت نحو است و کاف در کالمع اسم است بمعنی
مثل و کالمع مضاف با مضاف الیه مفعول دوم جاعل است و
فی الطعام متعلق بکاین مخذوف شده صفت ملح است پس تقدیر
کلام چنین شد جاعل النحو کاین فی الکلام مثل الملح کاین فی
الطعام و وجه تشبیه ظاهر است یعنی چنانچه استعمال ملح در طعام
موجب صلاح است و تشبیه اشتراک تشبیه مشبیه در جمیع وجه
غرض نیست چنانچه استعمال کثیر ملح در طعام موجب فساد شود
بخلاف استعمال کثیر نحو در کلام و الصلوة مجرور معطوف است
بر حمد که مجرور مضاف الیه بعد است و علی بنیه متعلق بالفظ

سعلق بافظ الصلوة که مصدر است بمعنی رحمت و دعا و محرم بود
 عطف بیان یا بدل از لفظ نبی است و عطف بیان هم از انواع
 است در احوال متبوع خود و فرق میان عطف بیان و بدل
 در جهت نوع ظاهر خواهد شد و رسید مجرور مضاف بانضاف الیه
 خود صفت محرم است و علی از معطوف بر علی بنیه است و اصحابه
 مجرور معطوف بر الیه است و مویی در اصل مویی است بود نسبت الیه
 بسوی السلام نوع جمع افتاد و یا علامت جمع جریب اجتماع
 سائین و بودنش بده در خواندن نیز افتاد و لیکن در کتابت
 ساقط نمیکند و مویی مجرور است جهت آنکه صفت اصحابه که
 مجرور است اند و واقع شده با صفت الیه اصحابه هر دو واقع است
 فان الولد الاعز لامرئال کاسمه مسعود او الی الی
 الحیر مودود و آن بکسر میزه حرف شبه بعمل است و لد
 منصوب الیه آن است و خبرش قوله اردت انک انت الی منصوب

صفحه اول است و جمله لازال انج حمد معترضة میان اسم و خبر آن و لازال
فعل ناقص و ضمیر اسمش مستتر در ارجع بسوی ولد و کاسمه خبر لازال و
سجود ابدل کاسمه است و الی ابن النجیر جار مجرور متعلق مودود است
و مودود معطوف بر کاسمه پس تقدیر کلام چنین است که لازال الولد
مس اسم سجود و لازال الولد مودود و الی ابن النجیر وجه تسمیه
در کاسمه سجود متعلق بر یک از اسم و مسمی است بسعادت یعنی
اسم مشتق از لفظ سعادت است و معنی آن که ذات ولد است
موصوف باین سعادت است لما استظهر من هذه الاقناع و کشف بحفظ
عنه فضله القناع و احاط بمفوداته حفظا و التقن مافیة من النحو
معنا و لفظا لما ظن زمان است بمعنی حین و همیشه مضاف باشد
بسوی فعل ماضی و عامل در آن مصنف است اردت ان المظله
پس تقدیر کلام چنین شده فان الولد الاعراض تلمیظه حین
استظهاره و کشفه و احاطه و اتقانه استظهر بمعنی حفظ و قرء

بمعنی حفظ و در عن ظهر قلب و ضمیر فاعل راجع بسوی اول مستتر است
 و این جمله با سه جمله دیگر معطوفات در محل مجوز است یعنی مضاف
 لما واقع شده است مختصراً الاقناع که می است در علم خود منجمله تصنیفات مصنف
 مصباح و لفظ مختصر منسوب است بمفعولیه استظهر جمله کشف معطوف
 است بر جمله استظهر و ضمیر فاعل که مستتر است راجع بسوی اول و حفظ
 بابر ای استعانت است و ضمیر مجوز است باضافت مصدر در راجع بسوی
 مختصراً الاقناع و ذکر فاعل متروک است یا راجع بسوی اول است و ذکر
 متروک است و فضله بفتح فالبقیه هر چیزی را گویند و جامه خوب را
 نیز گویند و قنای کسراف جامه ایست که زنان بر مقنعه اندازند و
 مقنعه جامه ایست که زنان روی خود را بدان پوشند اگر فضله را بمعنی
 بقیه گیرند اضافت فضله بمعنی لام بود و اگر بمعنی جامه گیرند اضافت
 بیانه بود اعنی الفضله الیه می و هر تقدیر فضله الاقناع کتاب است
 است از جهالت پس اگر ضمیر عنه راجع بسوی مختصر باشد چنین

معنی خواهد بود و ازال الولد باستعانة حفظ المختص الاقناع عن
ذلك المختص الفضلة التي هي القناع اعني الجمالة عن لطائف
ذلك المختص او بقیة قناع الجمالة بعد ارتفاع نفس الجمالة عند
قرانه ذلك المختص و اگر ضمیر عنه راجع بسوی ولد باشد معنی چنین
خواهد ازال الولد باستعانة حفظه ذلك المختص عن نفس الفضلة
التي هي قناع الجمالة او بقیة الجمالة و جمله احاطا معطوف است
بر جمله استظهر و ضمیر فاعل راجع بسوی ولد نیز در وی مستتر است
و باء جاره در مفوداته معنی الصاق است و ضمیر مجرور مضاف در
مفوداته راجع است بسوی مختص الاقناع حفظا نیز است از نسبت
احاطا بسوی فاعلش و این قسم دیگر است از تمیز یعنی تمیز در قسم
یکی تمیز از مفود چون کیل و وزن و عدد و مقیاس و غیره چنانچه
در شرح بایه عامل دریافت شد و دیگر تمیز از نسبت بسوی فاعل
یا مفعول و علامت این تمیز آنست که اگر این تمیز را بسوی ضمیر

بسوی ضمیر فاعل یا مفعول مضاف نمایند و آن تمیز را فاعل یا مفعول
 گردانند معنی در است شود چون طالب زید نفس ای نفس زید پس
 تقدیر کلام و معنی چنان باشد و احدی حافظ الولد بالفاظه المود
 و جمله اتقن نیز معطوف است بر جمله کشف و ضمیر راجع بسوی ولد
 فاعل آن است و ما موصوله باصله خود مفعول اتقن است و فیه جار
 و مجرور متعلق ثبت شده صله ما موصوله است و ضمیر فیه راجع است
 بسوی مختص الاقناع و معنی و لفظ هر دو تمیز است از نسبت اتقن
 بسوی مافیه که مفعول او است من در من النسخه بیانیه است و
 جار مجرور متعلق کابینا شده حال است از ما موصوله و تقدیر کلام
 و حاصل معنی این است و احکم الولد معنی مافی ذلک المختص
 و لفظ کائنا من مسائل النسخه جمله اردت با مفعول خود و با ظرف
 مقدم اعنی لما جمله مافی مضاف الیه خبر آن است در قوله ان
 الولد الا عزم المله در روایت اسانده هیغه واحد متکلم از آن

باب تفعیل است مشتق از لفظ فی القاموس لفظ متبع پس نه الذی لفظ
بالضم اعنی بقیه الطعام فی الفم و اخرج لسانه فمسح شفته و لفظ
کنایت از اذ لقیه و اطعمه است و خبر بفتح و کسر ان و سکون تانی بفتح
عالم و دانستند و کسر مشهور است حتی حرف جاره متعلق بقوله ارد
است و یعلق منصوب است بتقدیر ان ناصبه و تاویل مصدر مجرور
حتی است و یعلق فعل مضارع معروف است از رسم مشتق از
علق بمعنی محبت و آویختن و کلو بروزن صلب صفت لفظ
است و ما موصوله با صفت خود که جمله بنحو است فاعل یعلق است
و من لفظ الحلو بیان ما موصوله است دون اینجا بمعنی غیر است
و با مضاف الیه صفت مختصات است و استقلت استفعال
برای حسیان است که اینه مفعول له است بقوله و استقلت
معاده اسم مفعول از عاده باب افعال است اصله معوده
و ان کانت لا تملو اینجا ان حرف شرط متصله است بمعنی اگر چه

ووجه ترکیب ان متعلق این است که واو عطف است و ان حرف
 شرط و جمله مابعدش فعل شرط است و جمله مقدمه در معنی جزا است
 در لفظ و جزا شرط محذوف است موافق جمله مقدمه و این حرف
 شرط با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف مغایر شرط
 مذکور در انبات و نفی و تقدیر کلام این است که اگر اینه ما فیها من
 الاشیاء العادة ان كانت تخلو عن الافادة و در استعمال ان
 متعلق شرط که جمله محذوف معطوف الیه است اولی باشد از جمله
 معطوف مذکور فی القاموس استغناء اخذ من الصفوة و اختیار
 و الصفوة من الکدر و معنی کلام اینجا اینست که جعلت منها هذا
 المختصر الصفوة و خلاصه بمعنی دفعیت و ما در ماکدر مصدر است
 پس تقدیر کلام چنین است نفیت عن کل منها التکرا یا ما هو
 است و مضافش محذوف است پس تقدیر کلام چنین است نفیت
 عن کل منها تکرار ماکدر استغناء بمعنی نفی در ان تن و استغناء

بمعنی قلیل در استن و هر دو مفعول له است بقوله لغیت و معاد
و معاد هر دو بضم میم مصدر است یا اسم مفعول از باب افعال مذخر
اسم فاعل است از باب افتعال و در آن سه وجه در است مذخر و
مذخر با و مذخر مشتق از ذخر است و ذخر به کماه داشته و جمع
کرده باشند و فضل ضد نقص است و بصیحت اینجا جمع مطلق است
یقال عمل ناصح ای خالص و رعایت بمعنی محافظت است و حاصل
معنی کلام این است که در محافظت عبارات فصیح و امام فضل ظهور
کار بندند هم بمعنی عبارات فصیح و امام را بعینه بنیاد و هم
بلک با و ی عبارات خود را نیز منضم ساختیم طبعی بمعنی نور دیده
و حاصل المعنی لم اترك ذکر شی الا ذکر انادرا و استثنای و شتر
معطوف است بر شاع بعطف تفسیر و جنبی با یا و نسبت و
الجنب و جانب و جنبه بیکانه را گویند و اینجا کنایت است
از آنچه خارج از کتب ثلاثه باشد حرمانی صفت مشبهه است

صفت ششم ناقص یا بی معنی سزاوار و ترجمه ترجمه معنی
 کلامی را بعثت دیگر بیان کردن بعد از آن در تسمیه متعل شده
 و بعضی میگویند تا ترجمه اصلی است بر وزن فعله رباعی مجرد بعضی
 دیگر گویند تا از اید است از هم بر وزن فعله درین صورت بانی
 دیگر از ملحقات خواهد سوای آنچه مشهوره است از ابواب ملحقات
 یعنی از استواء باب استفعال از صنویست و یستی از
 باب استفعال مشتق از فی است بمعنی غنیمت ای یستفید
 و معان جمع معنم بمعنی غنیمت و اضافت معانم بسوی آثاره
 اضافت بیانیه است **باب اول** تا در نقطه برای وحدت
 است یعنی لفظیکه در عوف از یک لفظ شمارند مثلاً عبد الله
 که نام کسی باشد در عوف یک نمی شمارند و قائم و بهر ی یک
 است آنچه در عوف اگر چه فی الحقیقت دو لفظ است مرکب از
 قائم و تانینست و بیه و بای نسبت تعریف دو قسم است

یکی آنکه از آن ماهیت معروف دریافت شود و دوم آن است
که از آن یک گونه شناخت معروف حاصل شود اگر چه ماهیت هر دو
در یافت نشود مصنف در اینجا توفیقی که مفید ماهیت هر یک از
اسم و فعل و حرف بود بنیاد در دنیا بر آنکه فهمیدن آن تعریف
بر مبتدیان دشوار بود لهذا هر یک را بعلامات و خواص تعریف
کرد ما جاز آن بحدث ای ماصح ان یخیر عن احواله للزوم ظرفیت
یعنی هرگاه این اسما لازم است انظرفیت اند پس این
را مظلوف و مظلوم است پس متکلم را اخبار از احوال مظلوف و مظلوم
خواهد بود فی القاموس العقبة بالضم النوبة والبدل فی اصل
المعنی یدخل بالنوبة واحد بعد واحد فی یجوز نئی یوزن
فعل مضارع مرفوع است از باب تفریع و این متعدی است
بمخلاف جرن لازم می که آن از باب سبغ سبغ است این آیت
در صورتی که یوصف است مراد از افاده در کلام افاده فایده نام است

فائده نام است فتکس اعرابه التا بعه پوئیدن جام مشتق
از کسوة ناقص و اوی و این اعراب را اعراب محلی گویند
مثلا جمله هرگاه در مقام خبر مبتدا واقع شود پس در ان جمله رفع
محال است یعنی ان جمله در محلی واقع است که اگر اسم مفرد در ان محل
می بود رفع ظاهر میشد و یکون فیها ضمیر عاید الی اسم الاول
و کای بی بجای ضمیر همان اسم اول را که اسم مظهر است می آرند
چنانچه الفارعة ما الفاعله در اصل الفارعة ما هی بود خبر مبتدا
نوزید یقوم خبر ان کو ان زید فایم خبر کان کو کان زید یخرج
مفعول ثانی علت کو ظننت زید ای علم صفة نكرة کو مررت بر محل
یعقد حال مررت بزید را کبا اعراب حروف و حرکات در ان جمله
باشد هر باب هم مختلف شود نه اختلاف حروف و حرکات لیکن
مصنف مجازا اختلاف را اعراب نام نهاده الف مقصوره
الفی است که بعد ان همزه نبود و ما سکن قبل و او ه او یا یه چون

چون لفظ قبل ظرف مضاف منصوب است فاعل بودن آن نزد
کتابیان درست نمی شود لهذا در تاویل کرده اند یکی آنکه فعلیه پیش
از لفظ قبل واقع است بنا بر این مصدر می کنند و افزا فاعل فعل محذوف
نمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنین تقدیر شد تا واقع الکن
قبل داده او یایه دیگر آنکه گویند که موصوف پیش از لفظ قبل
محذوف است پس تقدیر چنین باشد و ما سکن حرف قبل داده
او یایه و اگر لفظ قبل را مرفوع خوانند و از معنی ظرفیت مجرد کرده
بمعنی سابق گردانند می تواند و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن
سابق داده او یایه و اسماسته و قته اعراب بحروف ثلثه
می شود اگر تصغیر نباشد و مضاف بود لیکن نه بسوی یاء منقطه
پس اگر مصغر نباشد چون اخی یا مصغر نباشد و مضاف هم نباشد
چون ابک اعراب بحركات خواهد بود و اگر مضاف بسوی
متکلم باشد چون آبی در آن صورت اعراب همچو دیگر اسما ^{مضاف}

همچو دیگر اسما و صفات بسوی یا تکلم خواهد چون غلامی و تفصیلش
 در کتب دریافت خواهد شد آن در اصل آن بود ناقص و او
 است و آن در اصل آن بود نیز ناقص و ادبی و اصل مؤنثه بود
 اجوف و ادبی و بن کثر اصل بنو نیز ناقص و ادبی شکرگاه و حم
 اصل نمون بود ناقص و ادبی قریب و سرآه از جانب زوج خود
 اصل ذوق بود لقیف سوزن بود و هو ما اختلاف امره
 باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که اختلاف
 لفظ باشد یا تقدیری تا امثال عص و قاضی از تعریف عرب
 خارج نشود که در ذرا عصاره است عصا و ضربت بعصاره و تامل
 و مررت بقاضی اختلاف نیست پس باید که عرب نشود و هو
 ما حرکت و سکون لا لاجامل اینها از بالای هر دو
 نیز ضمیر مجرور لفظ اخر محذوف است تقدیر کلام چنین باشد
 با حرکت اخره و سکون اخره بغیر عامل هو ما لا بدخله الحرف

مع الثنوی بیان کویان اختلاف است بعضی میگویند که جزو
ثنوی هر دو اضافی منع شده اند و بعضی دیگر میگویند ثنوی ممنوع
است اضافه و در ممنوع است تبعاً لثنوی و کلام شریعت بقول دوم
جهت آنکه لفظ مع در محاورات عرب دلالت میکند بر اینکه ما قبل
مع تابع است ما بعد مع را معی تولیت و تائید و وصف ظاهر است
و معی وزن فعل این است که اسم بر وزنیه از اوزان فعل بود
و عدل است که کلمه را از اصیل او بر آورند نه بقانون صرفیان و
بجز است که از لغات دیگر سوای عربیه باشد و عوب انرا در محاورات
خود استعمال کنند و ترتیب شش قسم است یکی ترکیب استعاره
و این مرکب را کلام و جمله گویند و در ترکیب استعاره اضافی
که از صفات و اضافات مرکب باشند لیکن مرکب توصیفی
که از موصوف و صفت ترکیب دهند چهارم ترکیب تعدادی
که از اعداد مرکب باشند چون خمس و ستم و هفتم و غیره که مرکب

که جزوی از آن مرکب صورت باشد چون سیبویه ششم ترکیب
 انتراجی که سوای خمس سابقه بود و این چهار قسم ششم لیکن ترکیب
 جزوی از آن حروف نبود و جمع اقصی در علم صرف بتفصیل معلوم شد

والالف و المنون المضاارعان لانی التانیث
 مراد از دو الف تانیث الف مدوده است که اول الف است و دوم
 بهره و وجه مضارعت یعنی مثل است الف و نون با الف مدوده
 این است که چنانکه بعد الف مدوده تا تانیث می آید همچنان
 این الف و نون معنی صرف است تا تانیث می آید و نیز
 چنانکه هر الف و بهره از الف مدوده معازایده میشود و معا
 حذف میشوند همچنان این و نون معازایده میشوند و معا حذف
 میشوند گاهی از دیگر جایی جدا نیست و بسبب تکرار جمع اقصی و تانیث
 مدوده و مقصوره است و وجه تکرار جمع اقصی این است که اکثر
 از آن جمع دوبار جمع کرده شده اند و آن را که بر وزن جمع اقصی

است دو یا جمع شده حکم اگر در وقت دو وجه تکرار در هر دو افعال تانیث
این است که این افعال در وضع لازم کلمه است یعنی در جمعی اجل نیکویند
در جرأ نیکویند پس از دم تانیث را تانیث دیگر اعتبار کردند بخلاف
سوءت تا چون ضاربه که تار در میکنند و ضارب برای تکرار استعمال
نمایند پس تا در وضع لازم کلمه نیست بلکه وضع او بدین طور است که در
وقت تکرار دور شود و وقت تانیث بماند محسوسه حالة التکلیف یعنی
پنج پنجم بازده اسم غیر منفرد است در وقت تکلیف هنوز از انام
چیزی نگذاشته اند و اگر بعد ازین معرفه شود نیز غیر منفرد
خواهد شد در افعال دو سبب وصف و وزن فعل است یعنی
بر وزن و در حد متکلم فعل مضارع است در فعلان دو سبب وصف
و افعال و وزن است و در ثلاث و رباع دو سبب وصف و عدل است
در حمراء و صحراء و جلی و بشری یک سبب الف
تانیث ممدوده و معصومه قائم تمام دو سبب است در اساور و زائیم

و نامیم و آنچه بر وزن اینها باشند یک سبب جمع قایم مقام دو
 سبب است فانکان ثانی المحرفین بعد الالف یا ء ایح یغی
 اگر حرف دوم بنمده دو حرف که بعد الف جمع واقع است یا بود
 خواه اصلی خواه بدل از و چون جوری جمع جاریه و دای
 جمع داعیه که در اصل داعوه در اشغال اینچنین اسم اختلاف است
 اگر بگویند که این اسم در حالت رفع و بر منصرف است و معرب
 باء اب تقدیری و تنوین برای نصب صرف است و در حالت
 نصب غیر منصرف و معرب باء اب بلفظ و بعضی بر آنست که در
 هر سه حالت غیر منصرف است و در نصب اواب بلفظ است
 و در دو حالت اواب تقدیری و تنوین صرف نیست بلکه
 عوض یا محذوف است فاعلم قاجرانست و شده محذوف
 است و اعلم بمعنی اعوف صیغه امر است یا رز افعال قلوب
 صیغه امر باشد و هر دو مفعولان محذوف شده و تقدیر کلام

چنین است اذ اذ کرناه فاعرفه و اذ اذ کرناه فاعلم و لک حفا
و سته حاله التعریف یعنی شش مجمله یازده اسم غیر منفرد
است در وقت تعریف پیش ازین غیر منفرد بوده باشد
و هي الا عجمی یعنی لفظی از اوضاع عرب نباشد و هوب انرا
نقل کرده باستعمال خود دارند و ضرور است که ان لفظ در همان
زبان نام کی بوده باشد و اگر در زبان دیگر نام کی نبوده
باشد و هوب انرا نقل کرده باستعمال خود دارند بعد از ان
نام چیزی نهند ان لفظ اعمی منفرد است خواهد بود چنانچه
مصنف در نحو انجام دووند گفته است فرزند یکسر اول و دوم و سب
سند بر وزن کند است یعنی یافته ابریشمی و حریر سده انجام
بالکه عرب تکلم است بفتح اول و الموند لفظ ابریشم
تجالت و احوال موند بالغ پیوسته کنند و کل هال
ینصرف فی المعرفة ینصرف فی النكرة یعنی هر اسمی

یعنی هر اسمی که غیر منصرف بود در حالت تعلق خواه در حالت تنکیر
 پیش از تعلق هم غیر منصرف بوده باشد خواه در حالت تنکیر پیش
 از تعلق منصرف بوده باشد خواه در حالت تنکیر آخر هرگاه صفت
 مشابه بود در حالت تنکیر غیر منصرف بود بسبب وزن فعل و صفت
 بعد از آن چون کسی را با حر نام نهادند نیز غیر منصرف ماند بسبب
 فعل و تعلق و باز چون این را نکره کنند اختلاف است بعضی
 میگویند که وصف اصلی که پیش علمیت بود بسبب زوال علمیت
 باز اندود و بسبب موجود شد وصف اصلی و وزن فعل و مصنف
 همین اختیار کرده و بعضی میگویند که بسبب زوال علمیت و وصف اصلی
 باز نخواهد آمد و نکره کردن این علم بدو طور است یکی آنکه وصف مشهور
 مسمی مراد گیرند چنانچه حاتم نام شخصی مشهور بسنادت پس
 چون میخواستند که تعلق کسی بکنند میگویند که فلان حاتم است
 یعنی کنی پس حاتم نکرده است و طور دوم آنست که آن تلفظ نماید

و مراد گیرند هر که باین اسم نامیده شده باشد هر چه در روی کی آن
دو الف تانیث باشد حمر ای و حبلی در وقت تنکیر پیش از تعریف
غیر منصرف بود بسبب الف تانیث که قایم مقام دو سبب است چون
کی را بحر ای و حبلی نامیدند نیز غیر منصرف خواهد بود بسبب همان
الف تانیث چون بعد از تسمیه نکره کردند نیز غیر منصرف خواهد
بود بسبب همان الف تانیث و فعلان الذي مؤنثه
فعلی احوالش همچو احوال امر است و در جمع اقصی وقت تنکیر
پیش از علیت غیر منصرف است بسبب جمعیت که قایم مقام دو سبب
است و وقت علیت همان جمعیت اصلی را اعتبار کرد و غیر منصرف
میدارند باز بوقت تنکیر بعد از علیت نیز همان جمعیت اصلی را
اعتبار کرد و غیر منصرف میدارند و الثاني الساکن الاوسط
یعنی هر علمی سه حرفی ساکن الاوسط که مؤنث معنوی و غیره
بود اگر چه در آن دو سبب تعریف و تانیث بالتعریف و غیره یافته

و بجه یافته شود لیکن غیر منصرف بودنش واجب نیست بلکه صرف
 وضع حرف او هر دو در است هنده نام زنی است و عد کلام نیز نام زنی
 است و نوح و لوط هر دو نام پیغمبر است و ما سبب ثالث از این
 هر علمی سه حرفی ساکن الا وسطا که در آن سه سبب یافته شود
 تا نبش معنوی و تعریف و بجه واجب است که غیر منصرف بود ماه
 و جوس هر دو نام شهر است البته بجه قطع است و الف و لام
 تعریف است و در ترکیب مفعول مطلق واقع است و فعلش
 مخذوف یعنی بُتَّ البتة ای قطع من الشک قطعا را در خذ
 هر اسمی که علم زنی باشد و در آخرش را نبود و علیه قول الشاعر
 یعنی بر مذنب و دیم که تبار است قول شاعر است و دلیل این است
 که نعو درین فصیده حرف آخر بیت را مکرر کرده است
 و این درست نمیشود مگر آنکه انزله مبنی بر کسر کویند و اگر موب
 غیر منصرف گردانند پس حذام از بیت مضموم باید خواند که فاعل

ع فعل مجهول

قالت است وکذا فعل التي تحتص اليه يعني مجنين مبيح
نمی شود بر صفت که بر وزن فعال بود و انرا در وقت ندای زنی
استعمال نمایند کما بمعنی زن لاکه یعنی نیمه و فساق بمعنی زن
فاسق و خیانت بمعنی زن همیشه و کذا فعال التي بمعنى الامر بمعنی
تجنین مبینی است فعال که بمعنی امر است این فعال را اسم فعل گویند
مبینه لازم است که همیشه مبین باشد و مبین عارض آنکه گاهی مبین بود
و گاهی معرب المضاف الی باء المسکله درین اختلاف است یعنی
انرا بسی گویند چنانچه مصنف گفته و بعضی معرب گویند چنانچه مصنف
گفته و بعضی معرب گویند اواب در هر حال و این مذہب این حجاب
است و بعضی گویند رفع و نصب تقدیری است و بر فقه و امامان
مخو خمس عشر مراد از مرکب مرکب عددی است و واحد
منه المضاف الیه یعنی ظروف مکان که مضاف الیه انرا
حذف نمایند و در بعضی دارند و این ظروف را جهات

باب الثانی

جهات است گویند یعنی پیش و پس و بالا و زیر و راست و چپ
و العامل عند هم ما اوجب کون اخر الکلمه علی وجه مخصوص
مرا و وجه مخصوص است از احوال است لا طرادها ای کثره
افراد طاب سرائین نفسا در نسبت طاب بسوی زید ابهام بود و
سبب او نفارفع شد و همچنین در نصب الفرس عرفا نصب
راخته شدن و عرق خوی و اشتعل المراس شیب و در سیاره
شانزدهم رکوع چهارم قریب ربع در سوره مریم اما لا اول یعنی
مصدر منصوب و انرا مفعول مطلق گویند بنصب مصدره
سواء کان بهما او محذوف یعنی در عدد و ضربته ضربا مثال
مصدر بهم نکره است و ضربته مثال محذوف نکره الضرب الذي تعلم
مثال بهم معرفه و ما کان معنی المصدر معطوف است بر
قوله مصدره تقدیر الکلام فکل بنصب مصدره و ما کان بمعنی
المصدر ایضا مفعول مطلق است فعل محذوف را ای آمن ایضا

یعنی رجب رجب و غیره سوطا بمعنی تازیانه و تازیانه زبون است و
مراد اینجا بمعنی دوم است فالزمان کله یعنی بهم باشد یا محذوف
و المكان البهم مبتدا است و خبرش بقرینه مقام محذوف شده است
التقدير و المكان البهم بنصب فحسب بمعنی کافی است و وصل
استعمال او باضافه است بذا حسب ای کافی است و اینجا چون
ایده را محذوف کردند از این معنی علی الله که میگویند نمودند چنانچه در قبل
و بعد گذشت و فادری قوله محسب فادری جزایه و شرط محذوف
است و حسب جز مبتدا محذوف و تقدیر کلام چنین است اذ
نصب المكان البهم فهو حسب لفظ و شرط با سکون سین بمعنی
میان غیر معین از چیزی و وسطا با تکرار میان حقیقی معین
است و اما دخلت الدار فتوسع این جواب سوال
مقدر است سوال این است که شما گفتند مکان محذوف
منصور همیشه و حال آنکه در منصور شده بدخلت جواب

جواب منسوب شدن ظرف مکان محدود و اگر چه جایز نیست لیکن
 آنچه بعد لفظ دخول و مشتقات آن بیاید بسبب کسره استعمال
 آنرا جایز دانسته اند پس این توسع است یعنی کثرت و یکیت و بعضی
 ما بعد دخلت را مفعول به گویند نه مفعول فیه مفعول معه است
 منسوب که بعد و او یعنی مع اید مفعول معه را که معمول فعل مقرر
 کرده است خلاف کلام مصنف فیما بعد انجا و او یعنی مع را
عامل سماعی قرار داده در مفعول معه و همی بیان کنیند و
 الفاعل ای اینجا بیان مصدر بمعنی مبین اسم فاعل است
 چرا که حال بیان کننده بیست و نه خود بیان کردن است
 لغو در اصل بنا بود مرکب از لام جاره و ما را استفهامیه ^{چرا که}
 بر ما استفهامیه حرف جاره یا مضاف می آید الف دور میکند
 چنانچه در قرآن است عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ مرکب از عن و ما معناه
 از چه چیز سوال میکند لغزه مو حشا طلل ای لام جار یا مجرور

خود بر مقدم است مبدء که طلل است و غرض بفتح عین مبدء و کشید را از معجم نام
نمیست بخر معروف بخبر است نمانیت و موج حال مقدم است ارطلل و طلل بفتح
ن ن سرای که بانی باشد بعد اندام آن قدیم صفت طلل و عفا مشتق از عفو یعنی
محو و ضمیر مفعول لا یج یعنی طلل تا بدل عوض فعل عفا و عفا و عفا معجم بسیار
صفت سحاب غنچه است که مضاف الیه صل است و مستدیم و بیرازند و جمله عفا
صفت دیگر است طلل لا مستدیم و فروع صفت صل است و معنی است
بر بزرگ است لا ن خامه است کنه خزینت کرد است انرا ابرس بسیار
و بیرازند نور تکا و ذکر بوم مجموعه له الناس میراث در بسیار دوازدهم
کوع نیم دو سور مرد تکا او اطعام بوم دی غبنه یتیم
این است در بسیار سیم سوره بلد آده است تکا و هم من
علیه سیتلیبون این است در بسیار است و یکم کوع چهارم
سوره روم است متوجه علی اختلاف الفرقتین بعضی سیتلیبون لا
معدود میخیزند و غلب لا مجموع السن چنین بازند دوم مغلوب شد و این

و انبان نفعی در دم بعد معلوب شدن خویش فرست که غالب شود در صورت
 جاعل قلبیه در غلبه هم مصدر است که در فاعلش متروک شد بعضی محمول خوانند
 و علیله معلوف پس متوجه چنین نمایند که در معلوب شده و انبان نفعی قدر
 بعد غالب شدن خود بر دم فرست که معلوب شود در صورت غلبه هم
 که در مفعولش متروک شد **اضافه** و قسم است بی اضافه معنوی و آن
 اضافی است که در مضاف افاده معنی توفع کنند و این در قسم است
 که مضاف الیه موقوف باشد و با افاده معنی تخصیص و این در قسم است که
 مضاف الیه موقوف باشد و با افاده معنی توفع و این اضافی است که در مضاف
 توفع کند و نه تخصیص که حقیق در نقطه مضاف یا مضاف الیه نماید و نیز
 که اضافت معنویه افاده توفع و تخصیص میکنند و مضاف موقوف است که
 مضاف الیه حرف توفع خالی باشد و در اضافت لفظ معنی توفع و
 تخصیص حاصل می شود تا با این حرف پیدا از حرف توفع موقوف است پس
 اعلام زید در است و الحسن الوجه و غیره آمده مذکور فی التثنی و در است

در الحس الوجه تخفیف در لفظ بدین وجه است که در اصل الحس وجه
بود ضمیر حذف کردند و لام بر مضاف الیه آوردند و لام حرف ساکن
است و ضمیر متحرک و حرف ساکن نسبت متحرک تخفیف است
و در الضارب زاید و الضارب بوزید نون تشبیه جمع افتاد درین صورت
الضارب زید و الضارب الرجل این هر دو ترکیب می بایست
که درست نمی شد در اینجا تخفیف بوجهی نیست نه در لفظ مضاف
و نه در لفظ مضاف الیه لیکن ترکیب الضارب الرجل یعنی اسم
مضاف باشد بسوی معمول خود که اسم جنس معروف باللام باشد
جایز داشته اند جهت مشابَهت آن نه ترکیب الحس الوجه
که الوجه درین ترکیب هم اسم جنس است اگر چه در الحس الوجه تخفیف
حذف ضمیر شده است و در الضارب الرجل تخفیف بحذف ضمیر
نیست که الحس وجه میتوان گفت و الضارب جمل غصه توان گفت
و ترکیب الضارب زید یعنی اسم فاعل هر چه مضاف باشد

بسوی علم درست نیست که این را وجهی از نشانه‌هاست یا کبریا
 الحسن الوجه و الاسم التام هو الاسم الذي ينصب التمييز الح
 اعني الاسم البهم الذي ينصب التمييز و استغنى عن الاضافة ^{عليه}
 امتنع عن الاضافة تميز موضوع است برای رفع ابهام در ان ابهام
 نادرجه است در این صورت عامل در تميز یا فعل است چون ^{طالب} زيد
 نف یا اشتقات فعل است چون طيب نف و فعل مشتقا
 در عامل قیاسی داخل است و یا ابهام در اسم مفرد است یعنی
 در ذات و جنس اسم مفرد و نه در صفت و بحسب استقرار در یافت
 کرده اند که این چنین اسم مبهم نیست مگر اسم یا تنوین یا لون ^{تثنية}
 و لون جمع و یا مضاف و با وجود این حالت او را اضافت می‌توانند
 که دانید او را اسم تام نهادند / خود تمام است و با وجود این حالت ^{اضافه}
 او منع است پس بهتر می‌باشد عبارت آن بود که نصف چنین ^{نصف}
 الاسم التام هو الاسم البهم الذي تم و امتنع عن الاضافة و اگر کسی

سوال کنید که رجل هم نام است باید که نصب تمیز کند جواب دهیم
 که در اسم نام بهم بودن اشتراک است باز اگر کسی گوید که رجل نیز
 بهم است که عالم یا جاهل است مثل جواب دهیم که ابها در جنس بر رجل
 نیست بلکه در صفت است در ابهام صفت از لغت و حال رفع
 میشود بنا بر این تمیز نمیخواهد و مصنف اسم تام را درست است
 و وزن و کیل و عدد و مقیاس هر کرده است بنا بر آن است
 و گاهی اسم تام غیر این جزئیاتی شود چون خاتم حدید **الف**
باب نانی عامل فی الجملة ای فی جزئی الجملة من ابتداء
 الغایة فی المكان عند البهره من استعمال من فی غیر الزمان
 سوادگان مکانا نحو سرت من البهرة او غیره نحو هذا الكتاب **ب**
 و عند الکوفین یستعمل فی الزمان ایضا نحو منعت من اول السیل
 خرجت من البهرة خروج امر ممتد نیست که آغاز و انجام دارد
 بنا بر این تاویل کردند بضمین معنی سیر یعنی من سیر البهرة

من البقرة والى لاسمها الغاية في المكان هذا ليس صحيح بل يتصل
 في المكان والزمان كليهما الا ان مجروراً انما ينتهي به المذكور
 الى معنى مجرور حتى راى ضرورة است که جزا احترار از اجزای ماقبل او
 بود یا قریب مجرا آخر فلا يقال اكلت السمكة الى نصفها او ثلثها
 ودر الى ضرورة نیست فبقال اكلت السمكة الى نصفها وثلاث یا
 فيما قبلها ای فی حکم ماقبل ثا المال فی الکیس مثال ظرفیت ^{حقیقی}
 است ونظرت فی الكتاب مثال ظرفیت مجازی وحي
 الاختصاص اختصاص عام است بلکه حاصل شود یا باستحقاق
 یا نیست مثال اول المال لزيد مثال دویم المجد للفوس مثال سوم
 هو این له وارج له علی الاستعداد الاستعداد عام است جنس با
 یا معنوی مثال اول زید علی السطح مثال دویم علیه دین منذ
 وذل لا ابتداء الغاية یعنی اول مدت کاچی یعنی جمیع مدت
 نیز اید چنانکه در شرح بایه عامل دریافت شد و لا کنند

اسم باشند نیز برای هر دو معنی می آیند چنانچه مصنف گفته است
بکره و سردی و طباست جمع طبلان یعنی چادر نافع ماده شتر و
فصیلت بچه شتر ضاعت شیر خوردن و هوس تمام معناه یعنی
بچه مضاف الیه تمام معنی مضاف است چیزی دیگر از تعلقات آن
اسم تمام معنی آن نبود چنانچه در مثال قین من زید از تمام معنی خبر
است مفود بچند معنی بیاید یکی مفود مقابل تنبیه و جمع دوم مفود مقابل
مرکب سوم مفود مقابل جمله چهارم مفود مقابل مضاف و شبه مضاف
و اینجا معنی چهارم مراد است و لذا جاری الصفة المفودة الخ یعنی
برای اینکه منادی مفود در ظاهر ضمّه دارد و فی الحقیقت منصوب
است در صفة منادی مفود موقوفه که خود هم مفود باشد نه مضاف
و نه شبه مضاف رواست که منصوب خوانند باعتبار محل دفع
نخوانند باعتبار رعایت ضمّه که در لفظ منادی است لیکن ضمّه
منادی بناء است و رفع صفت او احواب است و اگر صفت بنا

منادی مود معرفه خود مود نباشد در موصورت صفت منصوب
 خواهد بود فقط مثل یازید صاحب نفوس و یا ابها الرجل من یازید
 الخ این در معنی استثناء است از قاعده سابقه یعنی حرف ندا
 بر معرف باللام داخل میشود چنانچه صفت خود بعد ازین بی
 کرده است لهذا هرگاه خواهند معرف باللام را ندانند پس فقط
 ای را بجای معرف باللام ندانند و معرف باللام را در ظاهر صفت
 ای گردانند و بیان صفت و موصوف با تنبیه زیاده نمایند و
 این صفت منادی مود معرفه اگر چه مود هست و بقاعده سابقه
 رفع و نصب بی بایست که هر دو جایز نیست لیکن چون فی الحقیقه
 الحقیقت منادی همان صفت است و او را سوای رفع که بصورت
 ضم است او انداخته اند و مقیم اسم مفعول است از افعال در
 لغت بمعنی در آوردن کسی را در امری است و لفظ مقیم در
 استعمال بمعنی زاید می آرند و مقیده بمعنی متوحد احوال است

و ضمیری که در متوحه بود از امضاف الیه رد ایندند و استغاثه
و وجهی است یک استغاث که نزد او استغاثه نمایند و دیگر امریکه
برای او نزد مستغاث استغاثه کنند و آنرا مستغاث که گویند
بس چون خواهند که برای امری نزد کسی استغاثه نمایند پس آن
مستغاث را منادی میگرداند و علامت آن لام جاره تورا
کرده اند تا از قسم مشهور منادی ممتاز باشد و این لام را مفتوح
گذازند و تا امتیاز نشود از مستغاث که که بران هم لام جاره
می آید در جایی که مستغاث را حذف کنند و فقط مستغاث
را ذکر نمایند و چنانچه قول مصنف یا بیهیته خواهد آمد یا لیس
للمسلمین لام الله مفتوح است برای آنکه بر منادی مستغاث
داخل شده و لام للمسلمین مکسور است که بر مستغاث نشو
معنی این مثال ای الله فریادده مسلمین را یا الله و یا الله و
لام هر دو مفتوح است که منادی متعجب منه داخل شده معنی چنانچه

۱۵۴
معنی چنین است ای آب بیا که تعجب نمایم از تو و ای دریا بیا
که تعجب کنم از تو یا الله بهیته در تقدیر چنین بود یا قوم ^{عجبوا} بهیته
پس سنادی محذوف است بهیته بمعنی بهتان رخام است و سهولت
است فی القاموس رحم الکلام لکرم فهو خیم الآن و سهیل و منه
التحریم فی الاسماء لانه تسهیل للنطق بهاد و در اصطلاح حذف
حرف آخر است نحو یانب اقبل و اقبل علی اختلاف المعین
ای انما و یلین بمعنی تبه در اصل ثبو بود حرف آخر بر خلاف قیاس
حذف کردند و تا در آخر عوض محذوف کردند و تبه بمعنی جماعت است
پس اگر لفظ تبه را بنا و یل جماعت که سونت است کنند اقبلی چرا
نذا سونت آرند و اگر بنا و یل جمع که مذکور است نمایند در جواب نذا
نمذ که اقبل آرند و نذا سوی در لفظ سوای اختلاف است
مذهب کسبویه است که سوای منصوب است همیشه بظرفیت
درین صورت معنی قول مصنف چنین بود بمعنی سوای مانند

السم

غیر است در معنی و مذہب کوفین آنست که لفظ سومی را از معنی
طرفیت می توان کرد و تصرف در آن بر رفع و نصب و جر می توان
نمود درین صورت معنی قول مصنف چنین بود یعنی سومی مانند غیر
است در احوال آخر لیکن درین صورت چون در آخر سومی الف
مقصود است احوال فاعلی نخواهد بود بلکه تقدیری و آن مکسوره
باسم و خبر خود کلام تام مفید است پس آن مکسوره در موضع جمله
واقع خواهد شد و آن ابتداء کلام است و بعد لفظ قول و مشتقات
آن و بعد قسم موصول و بعد قسم و آن مفتوحه کلام تام نیست
بلکه پیش از وی و یا اسمی می باید پس آن مفتوحه واقع
نمیشود مگر در موضع مفرد و آن موضع فاعل و مفعول و مضارع
ایست و بعد لحن شرطی که شرط لاجمله شرطیه میشود و
آن مکسوره جمله اسمیه است پس ضروری است که آن مفتوحه خواهد
بود و آنرا فاعل مغل محذوف چون لو انک قائم تمت تقدیر ^{الکلام}

تقدير الكلام لو وقع قياك فقلت وبعين بعد لولا امتناعه
 که ترجمه ان بفارسي اگرچنين نبوده است زیرا که بعد لولا اشاعيه
 ضرورت که مبتدا واقع شود و ان مفود است در ان مکسوره جمله
 اسميه است پس ضرورت که بعد لولا ان مفتوحه آید که بتاويل
 مفود مبتدا واقع شود و خبرش محذوف اعتبار کنند چون لولا
 انک منطلق و نطلقت تقدير الكلام لولا انطلقت واقع انطلقت
 وبعين بعد علمت وغيره افعال قلوب که بجای مفعول است
 فان دخل اللام في خبرها الخ يعنی اگر لام ابتدا که جهت تاکید
 مع جمله آید چون در خبر ان در آید اگر چه بعد علمت و دیگر افعال
 قلوب باشد مکسور خوانده شود چنانچه درین آیت خود لقا
 والله يعلم انک لمرسوله در سپاره است و هشتم سوره طه
 ما ففون قریب نصف وانا النکة المفودة الخ یعی اگر بعد
 این لاکه برای نفي جنس است نکره مفوده آید بنی می شود در

بر فتح و معنی نفوذ اینجا همانست که در ساد می گذشت یعنی مضاف
و شبه مضاف نبود فان کررت لایع النکرة المفردة جاز فیه
ای فجا بعد الرفع والنصب نحو لاجول ولا توف الا بالبد
امثال این پنج وجه رواست یکی آنکه بنی هر دو را بنی بکنند
دویم آنکه اول را بنی بر فتح و دویم را مرفوع خوانند ^۳ سیوم آنکه
اول را بنی بر فتح و دویم منصوب چهارم هر دو را مرفوع خوانند
پنجم آنکه اول را مرفوع و دویم را بنی بر فتح و الرابع اذن بعضی
میگویند که در اصل اذن بود مرکب از اذ و ظنیه و ان ناصبه
است حرکت حمزه بزال دادند و حمزه را حذف کردند بعضی
میگویند که در اصل اذ و ظنیه بود مضاف الیه را چون حذف
کردند عوض ان تسوین آوردند و انما انصب اذ کان الفعل
بعدها مفعولها ای خالصا لها غیر معتمد علی شی قبلها ای غیر
معمول لها قبل اذن یعنی شتر النصب اذن آنست که بعد

که اذن معمول با قبل نبود و شرط دیگر که مصنف گذاشته است
 آنست که فعل با بعد اذن بمعنی استقبال بود و اگر یکی ازین
 دو شرط با هر دو مستوفی بود اذن نصب خواهد کرد بلکه با بعد
 او را رفع خوانند و آن سن بینا تذخل علی الماضی یعنی بخند
 این حرف چهارگانه داخل می شود بر ماضی نیز و تفسیر بعد است
 احواف یعنی مقدار می شود آن و عمل آن می ماند بعد این شش
 حرف یکی حتی و آن حرف جار است و مجرورش مؤذبه باید
 پس آن ناصبه مصدر می کنند تا بعد حتی می شود دوم
 لام که و آن نیز حرف جار است بمعنی که و سیوم لام محمد و آن
 لام زائده جار است که خبر کان منفی اید و جحد بمعنی انکار است
 لهذا از لام محمد گویند چهارم او است که بمعنی الی یا لا بود
 و این او حرف عطف است و الی و لا هر دو بر فعل داخل میشوند
 لهذا آن مقدار می کنند پنجم و او صرف است یعنی و او بمعنی است

که در مفعول مع کذا نشد و صرف بمعنی گردانیدن است و این را و این
معنی خود گردانیده شدن است لهذا این را و صرف گفته اند و مع هر فعل
بی آید لهذا آن مقدر میکنند است حتی او خلیا تقدیر الکلام است
حتی آن او خلیا ای است حتی و خلیا حتی تکدر مع تقدیر
الکلام چنین است لان تکدر مع ای چنین است لکن ای ماکان
الده بعد بهم و انت فبهم در بسیار نهم آخر کوع نیز دهم تقدیر
الکلام ماکان الده بعد بهم لان بعد بهم ای ماکان الده بعد بهم
اینجا بعد بتاویل اسم فاعل شد لان تکدر او تعطین
تقدیر الکلام لان تکدر او ان تعطین حتی المعنی لان تکدر
الی اعطاک حتی او لان تکدر الاعطاء حتی و لا تامل
السمک و تشرب اللبن تقدیر الکلام و لا تامل السمک و
ان تشرب اللبن ای لا تامل السمک مع تشرب اللبن
ششم فاء است که در جواب ششش این است خیار چو اید و وجه

و وجه تقدیر آن این است که فاحرف عطف است و جمله
 انشائی است و عطف جمله انشائی بر جمله خبریه روانیت
 بنا بر آن مقدار یکند که بتاویل مفرد شود و مفردی که از جمله
 انشائی مفهوم است معطوف کرده آید معنی امر و نهی و نفی و استفهام
 ظاهر است و مراد از تین اینجا عام است که ترجمی را هم سائل شود
 و معنی عرض اظهار محبت است زرنی فا کر تک تقدیر الکلام
 سکت زرنی فا کر تک مینه لا تطعوا فی فیجمل علیکم غصیه و بسیار
 شانزدهم رکوع سیزدهم قریب بثلت ارباع تقدیر الکلام
 لا یکن منکم فیه طغیان فخلول غصیه علیکم و ما نایمنا فحدثنا تقدیر
 الکلام یس شک ایتان لنا فحدیث منا و این بیتک فاز و ک
 تقدیر الکلام یل یکن یل یعوفت البیت و زیاره مینه تک
 و لیت یل مال فالنفقه تقدیر الکلام لیت یل ثبوت مال فالنفقه
 فالنفقه مینه و الا تنزل بنا فقصیب خیر تقدیر الکلام الا

يكون منك نزول عندنا فاصابك خبر انما في ما توقع
وانتظار يعني ما نفى يبيِّن ما فيه متوقع ومتظار او نيز لما نفى
يبيِّن در جميع از نه ما فيه چنانچه در شرح ما يه عامل گذشت ليكن
مصف اينجا اين معنى را بيان نكرده بامحو مان ابد اذا
كانا مضارعين وليكن بسبب اينكه اين صورت در قرآن نيافته
وبعض گفته اند كه نبي ايد نكر در ضرورة شعر مصف ذكر نكرده
هرگاه شعر مضارع و جزا ماضى بود شعر ماضى و جزا مضارع
بود و در جزا جزم ظاهر خواهد شد و عليه قول ان اعربى بر جزا
رفع قول شاعرت وان آناه خليل الخ خليل صفت مشتبه
از خلد بالضم يعنى محبت يا از خلد بالفتح يعنى حاجت ظاهر
اين معنى دوم در بيت مراد است و مستعجبه كرسكي و در بعض
نسخه بجاي سعيه لفظ اساءه واقع است و حرم بفتح
اول و كسر دوم و حرمان بكسر اول يعنى منع است از ضرب

از ضرب و سب و اینها همه ز معنی معمول است ترکیب دان
 آناه خلیل یوم سبعة بقول ظاهر است و لا نافیة است و مالی مبتدا
 است و غایب خبرش و حرم خبر مبتدا میزد و ف یعنی انت تقدیر
 الکلام و لا انت محذوم منه و در بیت بقول را مرفوع آورده است
 این دلیل است بر اینکه اگر شرط ماضی باشد و جزا مضارع
 معمول رفع ضلح جایز است در جزا و یکی الجزاء بالغایه فی الجزاء
 فی بنی الصور او ماضی امر کما یعنی جزا ماضی باشد که تاویل آن
 بفعل نتواند شد و آن در صورتی است که قرینه دل باشد بر آن
 یعنی ماضی چنانچه بالا آن لفظ قد بیاید یا لفظ است همراه
 او باشد و عاید القیاس و بنحرم بان مضمره فی جواب
 الاشیاء الستة در جواب آنها چون فای آید منصوب
 میشوند چنانچه در تقدیر آن ماضیه گذشت اگر در جواب آنها
 فایاید محذوم خواهند شد بتقدیر آن ^{نقطه} شرطیه و فعل

و فعل شرط مفهوم خواهند شد از ان انشای است مگر جواب نفی
 همیشه و جواب نهی در بعض اوقات که مجزوم نخواهند شد بسبب
 اینکه تقدیر فعل شرط لازم است که موافق افتد از آنکه در حفظ
 انشای است مذکور است و در نفی کما حق سوافت نمیشود و در
 بعض اوقات می شود درین صورت مجزوم خواهد بود و بعض اوقات
 نمیشود و درین صورت مجزوم نخواهند شد چنانچه در مثالها دیده
 خواهد بود که در نفی اگر یک تقدیر مطلق از نفی ان تنزلی اگر
 و این بیت از رک التقدير این بیتک ان اوف
بیتک از رک ولا تفعل الشر یکن خبر الک التقدير
ولا تفعل الشر ان لا تفعل الشر یکن خبر الک ایضا صورت
لا تفعل الشر که فعل شرط است موافق است با نهی مذکور
و لیت ی مال الفقه التقدير لیت ی مال ان یکن ی
مال الفقه والا تنزل بنا تصییت خبر اول بجز ناتانینا

لا تنزل بنا تصییت خبر اول
 بجز ناتانینا

ماتائینا متحد ثنائی یعنی جابر نیست این ترکیب ماتائینا متحد
 زیرا که اگر تقدیر کنند نفی یعنی ان لم تاتینا متحد ثنائی غلط
 میشود و اگر اثبات مقدار کنند یعنی ان تاتینا متحد ثنائی
 درست میشود لیکن مقدار موافق ملفوظ نمی شود و همچنین در
 لاتدن من الاسد با کلمه لان النفی لایدل علی الانبات
 و النهی منزله النفی فلهذا لم يذكره علی حدة و ای یکون ابدا
 او احد من اثنين او جماعه ای را ضرورت که از متعدد بود
 لهذا ابعین بصفات می شود و سویی شدن بالجمع ظاهر یا مضمر
 آیا ما تدع ادع یا مفعول است موصوف و مانکر صفت است
 این ما را ما لغیم گویند و ما در جیش و اد کافیه است و فیها لغا
 یکی کائن بکاف و همزه مفتوحه و یاء منکسر و نون
 ساکن و دیم کائن بکاف مفتوح و الف و همزه منکسر
 سیوم کائن بکاف مفتوح و یاء ساکن و همزه منکسر و نون

ساکم و چهارم گامی بکاف مفتوح و همزه ساکن و یاء کسره منون مجسم کاف بکاف
مفتوح و همزه کسره منون و کمین ملک فی السموات لافتن شفاعتم در سپاه
بست و هفتم در رکوع ششم قریب رجب در سوره و البسمت فکاین من قرینه
ابکننا یاقی طالمه فی خاویه علی عرشه در سپاه هفتم در رکوع
سیزدهم قریب ثلث رابع سرعان ذرا ثلثه فذا فاعل سرعان و ائانه
ائانه بنده کما خسته حکمی ان اوابیا اشتیاقه عجبا عجا و قرائی نجاه سال
من الفها فظننه و کاه فقال له سرعان ذرا ثلثه و کان یدل علی الزمان
الماضی یعنی کان دلالت میکند بر وجود جز در زمان ماضی چون توضیح
از بقا و زوال آن در وقت اخبار بدون تنوازل انتقال اسم حالی
حالی قوله تعالی و ان کان ذو عسرة در سپاه بیستم رکوع ششم
و انما فیہ طمع و رجاء ان یکون الفعل فی المستقبل من الزمان لفظ طمع
مرفوع است یعنی متغویین و یحییین رجاء و کلیل مضارع الیه طمع محذوف
است بقرینه لافتنه و تقدیر الكلام و انما فیہ طمع ان یکون الفعل فی المستقبل

فی السقیل من الزمان ورجاء ان يكون الفعل فی السقیل من الزمان
 وهر جا که این صورت واقع شود مذہب است بعضی میگویند که
 مضاف الیه مضاف اول محذوف است بقریبہ اینند و این مذہب
 مبرور است و بعضی میگویند آنچه مذکور است مضاف الیه مضاف
 اول است و مضاف الیه مضاف دوم محذوف است و مضاف
 دوم فصل واقع شده است بیان مضاف اول و مضاف الیه او
 این مذہب سیویہ است و بعضی میگویند هر دو مضاف اند
 یک مضاف الیه و گفته اند که این مذہب فراء است فرق میان
 تعلیق و انغای نیست که انغای ابطال عمل است لفظاً و تقدیراً تعلیق
 ابطال عمل است در لفظاً و در تقدیر یک در تقدیر باقی است و دیگر
 آنکه تعلیق واجب است و انغای نیست پس تقدیر زید علمت مطلق
 او زید مطلق علمت نیست که زید مطلق فی علمی و تقدیر حسب ازید
 عندک ام عمر و این است حسب ازید عندک احد جماعتی که آنرا

الباب الرابع

و بعد از این نیز می بینیم که در سیمای او هم که کتب یا از هم

الباب الحاشی

عزالتین و تقدیر علمت از بد منطلق اینست که علمت زید البتة
 و همچنین لا اول بقولهم یا عمر الجواد یعنی برای مذهب اول دلیل آورده
 میشود باینکه قول یا عمر الجواد مضموم است بنا بر آنکه منادی موقوف
 است و الجواد مرفوع است بنا بر آنکه صفت مرفوعه موقوف است منادی
 موقوفه را پس اگر عامل در موصوف و صفت هر دو یک باشند لازم
 آید هر دو بنی باشند بضم یا هر دو مرفوع باشند پس معلوم شد که عامل
 هر دو یک نیست بر بنی دلیل اعتراض میشود که عامل در الجواد کونه
 صفة مرفوع است موافق مذهب اول و حال آنکه مرفوع نیست بلکه
 مضموم است پس لازم آید که این صفت بدون عامل باشد و الثانی
 العلم الحاصل الخ لفظ خاص بمعنی غیر مشترک قید بیان خاص
 واقع است نه احترازی و احتمال است که بگویند که علم را هرگاه نکرده
 باشند انگاه اگر چه فی الحقیقت علم فائده لیکن در ظاهر علم است بنا بر
 لفظ فاصل آورد تا از بنی احتراز شود چون رب زید نقیته ای

162
ای رب جل شئی بر بند بقیة و التالیف ما فی الحرف لام التوفیق
للعین ای نزد سیبویه لام سکنی لفظ حرف توفیق است و همزه جهت
ابتدا بکون آورده اند و لهذا عند الوصل می افتد و نزد خلیل آن
بر وزن بل نام حرف توفیق است و سقوط همزه جهت کسره استعمال
است و این لام توفیق برای چهار معنی استعمال میشود یکی آنکه از
مدخول لام فقط مابیت ان مراد باشد بود قطع نظر از سیکانیت
مذکور و شمن فردی یا افراد موجود بود چون الرجل خیر من المرأة
یعنی جنس مرد بهتر از جنس زن است اگر چه بعضی آن بهتر از بعضی مرد
بود و دوم آنکه مابیت مدخول مراد بود باعتبار آنکه در جمیع افراد
خود موجود است خواه جمیع افراد حقیقی باشند چون جمل و الخیل
خاکمین خواه جمیع افراد عرفی چون جمیع الامیر الصاعقة
ضیاعنه مملکت سیوم آنکه مابیت مدخول مراد بود نظر آنکه در فرد
غیر معین هر معهود است و در این شکام و محال بود موجود است

چون قوله تعالى ورفضه يوسف عزم اخاف ان ياكله
الذئب چهارم انكم فردی سبعین از او رد قبول لام را بود
چون قول الرجل كذا چون قوله تعالى انا ارسلنا اليكم رسولا تكلمنا
الى فرعون رسولا ففزع فرعون الرسول بس اوله لام جنس كوسه دوم
اللام استخفاف و سبوم را لام عهد و نبي و چهارم را عهد لام خارجي
فانصد و مصنف باشد بر قسم دويم و سبوم را در لام جنس داخل كوده است
اللام را فقط دو قسم نموده است الموت مافيه شيء فذلك يعني الموت
مافيه تاء التانيث ظاهرة او مستدرة او الف المقصورة او الالف
الممدودة حقيقي هو الخلق الخ بعض كفته هو ما بارائه و ذكر من الحيوان
و الحقيقة أقوى الخ بخاصه قاعده اين است كه اسناد فعل اگر بوي ضمير
راجع سوي اسم موصوف باشد علامه تانيث و فعل واجب است
موصوف هر چه باشد حقيقي يا غير حقيقي يعني تعطي و اگر اسناد فعل
ببوي اسم ظاهر موصوف باشد به بيند اگر ان موصوف حقيقي عاقل باشد

باشد علامت تائید واجب است و اگر سونث حقیقی عاقل نباشد
 تائید جایز نیست خواه سونث حقیقی غیر عاقل باشد خواه سونث
 لفظی باشد سو او کان و آمده مذکر الخ یعنی همیشه هم جمع سو ای
 جمع بواو بودن برای مذکور عقلاست سونث لفظی است و احض
 مذکر حقیقی باشد یا سونث حقیقی یا سونث لفظی و ان جمع جمع خواه
 جمع تکبیر باشد و خواه جمع سالم باشد و تا و خواه جمع بواو و نون
 برای مذکور عقلاست چون ارضی صنون و ستون جمع ارض و ست
 غیر خیالیه و لم یونث کوسلمون لا اختصاصه باشد کوسلمون العظما
 الخ جواب سوال تقدیر است که الالف که کوسلمون یعنی جمع مذکر سالم
 نیز سونث لفظی باشد جواب آلت اگر جمع مذکر سالم بسبب
 فرعیت مناسب بتائید دارد لیکن اختصاص ان جمع مذکور عقلا
 مانع مناسب بتائید و نیز برای جمع مذکر سالم صیغه اکر سونث
 شده است بلکه همان صیغه واحد است که در آخرا ان و او و نون

بدل
 العقلا ص

زیاده نده برای این هر دو وجه انرا حکم نداده اند و جمع مونس
سالم اگر چه صیغه از سر نو ندارد لیکن اختصاص این بدو کوه بر عهده ثانیست
بنابر جمع مونس سالم را حکم ثانیست دارند اذ جاک الونسات
در رکوع هشتم از سیپاره بت و هشتم سوره فتوحه قال نوره رکوع چهارم
از سیپاره دوازدهم سوره یوسف و الناس و الانام و الرضا و النفر
مذکر این هر چهار فقط مونس است و ظاهر و جمع است در معنی پس روست
در ضمیر پیش مونس باشد و جمع کذب قبلیم قوم نوح رکوع هشتم از سیپاره
هفتم بت هفتم سوره و القم کذب به قولک رکوع از سیپاره هفتم
سوره انعام اعجاز نخل منقر رکوع هشتم از سیپاره بت و هفتم
سوره فتح اعجاز نخل خلوب رکوع نهم از سیپاره بت و نهم سوره
الحاق الحاقه و النخل باغات رکوع یازدهم از سیپاره بت و نهم
سوره ق لقول تلت نوره و تلت تلت اعلمه در تیز اعد اعتبار
و احد است پس نوره مونس است که در احدش امره است و اعلمه را

و اعلم ان حکم مذکرات که در احادیث غلام مذکرات سبع لیسان و ثمانية
 ایام رکوع پنجم از سیپاره است و نهم سورة و الحاقه اسقطت الیاء
 من العشرة الخ احوال در اول که مرکب است با عشرة و نصف بیان
 نکرده و تفصیلش در شرح مایه عامل مذکور شده اما انکه مخصوص
 بالمؤنة این مذنب بصرین است و کوفین مخصوص اینست چون
 لیلہ کلها بک در نکره هم ناکید می آید در جائیکه فائده ناکید که تقریر در
 تحقیق و از الہ و سہ است یافته شود الحلبه بالکسر الخلقه و الصقر
 در الصقر فاذا كانت فعلا بسببه ای متعلقه من هذا المقولۃ النظام الیها
 رکوع هفتم از سیپاره پنجم سورة النساء ی نونک من الشهر الحرام
 فقال فیہ رکوع یازدهم از سیپاره و ویم سورة بقره او او بلج المطلق
 یعنی به ملاحظه ترتیب و تعقیب و تراخی و التخییر و الاباحۃ فی الامور
 فرق میان تخییر و اباحۃ این است که در تخییر امر بیک چیز است لیکن در تخییر
 ان بیک اختیار است مامور است اگر مامور بود و اگر بیک بخار و خلاف آن کرد

کرده باشد و در اباحه اگر ماسور هر را بجا آورد خلاف امر نشود مثال اول
خزنده او را که و مثال دوم جالس الحسن او این سیرین و ام لا استقام
متصله الخ مراد از کلامیکه ام در آن واقع است اگر ثبوت حکم یا حد الاثر
معلوم باشد و سوال از تعیین یکی از آن دو بود آنرا ام متصله گویند و ضرورت
که از آن دو جز بعد از استقام بود و دیگر بعد از ام و نیز بعد از خبر نفا
سفر نمی باشد آید و همیشه برای استقام بود و خواه از بد عندک هم عمر و
چنانچه در متن است و خواه اقام زید ام قعد و اگر ام یغنی بل یا بتمزه باشد
یعنی برای احوال از اول و شک در دوم بود و آنرا ام منقطعه گویند و
و این ام بعد استقام هم آید می آید و بعد از هم اگر بعد استقام باشد
لفظ جمله بعد ام واجب است خواه از بد عندک ام عمر و ای بل عندک عمر و
و خواه از بد فم و اگر بعد خبر واقع شود جمله واجب نیست خواه آنها لابل ام شاه
یعنی بل ای شاه الکلام مداره علی ثلثه معان الخ یعنی مدار کلام بر سه
معنی است فاعلیت و مفعولیت و اضافت و وضع احوال برای دلالت

و خالفت بینه نسبت است از خوف منسوب است بر حالت تنمید
ترام و المعنی و رب بیده ذات خوف لا یتطلب یا خالفت را مصدر
گویند و مفعول له برای ترام کردنند و المعنی و رب بیده لا یتطلب
خوفا و قائم الا عاق الخ قائم بمعنی کرد آلود سیاه است اعماق جمع عمق
اینها بمعنی اندرون و کناره است خاوی بمعنی خالی و مخترق بفتح
عین بمعنی راه شقی از افراق بمعنی دریدن استبه اسم فاعلیه
است بمعنی منابه اعلام جمع علم یعنی تخمین بمعنی نشان اعماع
مبالغه لایع است در خشنده و خفق یعنی تخمین بمعنی سیراب و المعنی
و رب مغارت اغبرت و اسودت و سطها لکنه الاشجار و خللت
طرقها عن المسافرين و استتبت علاماتها و لمع سرابها و در این
بهر دو مصراع که قاف مخترق و خفق است تنوین تر نم لایق و کیده
بنابر آنرا حرکت داده شد که به یافتم فمثلک حبلی الخ کاف
خطاب سونت است طروق است لب رفتن و مضع ای ذات

ای ذات ارض یعنی زن بشیرده الیها یعنی دخول کردن و باز داشتن
 از ارض عام جمیع نمیه یعنی لغوی می که در اعضا و اطفال بند و جهت
 محافظت محول اسم فاعل است به تعلیل است به خلاف قیاس یعنی
 کسی که بر آن حویله یعنی سایه گذشته باشد و المعنی قرب امره مشک
 یا عنقه قد انشبهها فی الیایه و رب امره مرصه ذات لفل فمعتضا
 و کفصا عن حی ذی تعاوید الیه علیه حول بل بلدة ذی الخ سعد
 بفتن جمع صعود بالفتح زمین بلند و الصباب جمع صوب بفتن زمین
 نشیب و المعنی بل رب بلدة ذی المواضع المرتفعة و المنخفضة و
 هذه السماعیه الضمیر الاعمینه آخر یعنی عوامل سماعی مقدر نمی شوند
 مگر در وقت وجود و نطق که دلالت کنند بر تقدیر آن چنانکه در اخبار
 آن مضمونه حروف سه ضرور اند و در اخبار حروف سه تقدیم اشیا است
 ضرور است و در اخبار رب و او یا یا یا بل ضرور است و اما الله لا یعلن
 کذا و ذی یعنی تقدیر و اقسام درین کلام بلیه وجود و نطق دال بر

بر حذف شاذ هست و لام افعلن قریب می تواند شد که احتمال
آیت دارد قوله تعالى بل الله ابراهيم در سیاره اول و قریب
بنده الاضمار علی شرطه التفسیر جائز که لفظی مقدر شود و بعد از آن
مثل آن لفظ دیگر بطریق تفسیر بیانند از قسم الضمار عامل است بدو
کلام بیکین اینجا دال بر آخر است و سابق دال بر جنس سابق من الکلام
کاتب الووف الصعف العباد اثم محمد رجع الاظم صانه عیاش نه بر در چهار

